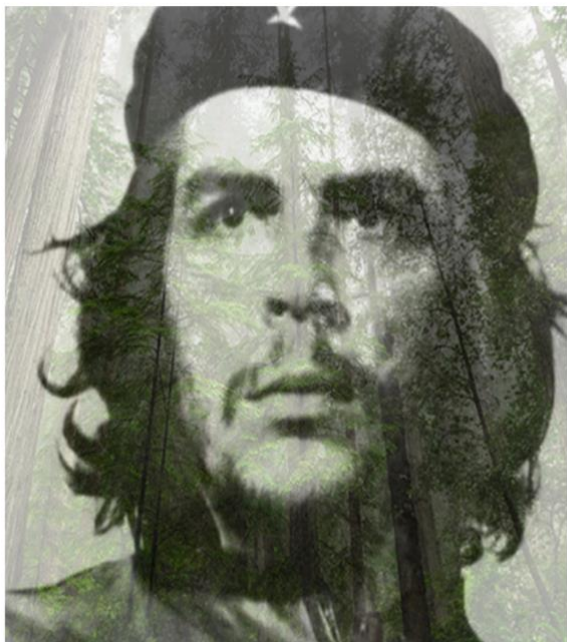




زندگانی چه گوارا

شریف منصور

شناسنامه کتاب



شریف منصور

عنوان: زندگانی چه گوارا

نویسنده: شریف منصور

دسته: تاریخی/سیاسی

ناشر: آریانا کلود

تاریخ نشر: ۱۴۰۱/۰۹/۱۸

ارتباط با نویسنده:

Sharifmansour351@gmail.com

<https://www.facebook.com/profile.php?id=100040758405467&mibextid=ZbWKwL>

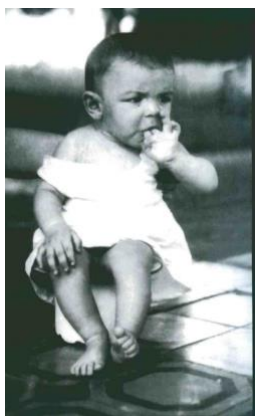
حق کپی برداری و نشر برای نویسنده و ناشر محفوظ است.

فهرست

تولد تا دوران جوانی	۵
ارنستو در گواتمالا	۱۹
آشنایی با فیدل کاسترو	۲۲
جنگ انقلابی کوبا	۲۸
پیروزی انقلاب و دوران پسا انقلاب	۴۶
خلیج خوک ها	۵۵
تنش های سال ۱۹۶۴	۵۸
ماموریت انترناسیونالیستی در کنگو	۶۶
چه در پراگ	۷۱
بولیوی، آخرین مقصد	۷۵
پیوست ها/یادنامه چه برای کامیلو	۸۸
نامه وداع چه به خانواده اش	۹۱
نامه وداع چه به فیدل کاسترو	۹۳

۹۶	پدیده ای جدید در آمریکای لاتین
۱۰۹	آمریکای لاتین سی سال بعد از چه
۱۲۱	منابع

تولد تا دوران جوانی



چه گوارا در دوران
کودکی

«ارنستو گوارا دلا سرنا» ۱۴ ژوئن سال ۱۹۲۸ در شهر «روساریو» آرژانتین به دنیا آمد. مادر او «سلیا دلا سرنا د گوارا» زنی فهمیده، جسور و هنر شناس بود و پدر او «ارنستو گوارا لینچ»، مردی بود با فرهنگ و علاقمند به سرمایه گذاری و کار آفرینی.^۱ «ارنستو» از کودکی مبتلا به بیماری آسم بود و تا پایان عمر با این بیماری دست و پنجه نرم می کرد. آسم یکی از قدیمی ترین بیماری هاست و نام آن در متون تاریخی و باستانی مربوط به ۵۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح ذکر شده است. واژه آسم یک کلمه یونانی و به معنی نفس نفس زدن، انجام بازدم با دهان و یا تنفس تند و شدید آمده است. این بیماری یک اختلال التهابی مزمن و غیر واگیر

راه های هوایی است که در آن بیمار به طور مکرر دچار سرفه، تنگی نفس، خس خس سینه و احساس فشار بر روی قفسه سینه میشود.^۲

^۱ __زندگینامه مصور چه گوارا، گردآوری و تدوین: فرناندو دیه گو گارسیا و اسکار سولا، متن: ماتیلده سانچس، برگردان گیتا گرگانی، انتشارات کارون، تهران ۱۳۸۵، ص ۱۵

^۲ __راهنمای پیشگیری و کنترل آسم، دکتر مهدی نجمی و همکاران، وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی (ایران)، تهران ۱۳۹۷

سختی های زندگی «ارنستو» از همان روزهای اول تولد شروع شد. بلافاصله پس از تولد، «ارنستو» دچار احتقان ریوی شد. بر اساس شایعه ای تأیید نشده، مادر او در هنگام ازدواج باردار بود و «ارنستو» نارس به دنیا آمده بود.³ هنگامی که «ارنستو» به دو سالگی رسید، مادر او «سلیا»، او را با خود به شنا برد و «ارنستو» به ذات الریه شدیدی دچار شد. بخاطر بیماری او خانواده اش مجبور بودند که مرتب از مکانی به مکان دیگری نقل مکان کنند. نخستین معلم «ارنستو» مادرش بود که به او خواندن و نوشتن را آموخت. پس از آن وی را در مدرسه نامنویسی کردند اما از آنجا که با توجه به بیماری «ارنستو»، حضور مداوم در کلاس های درس برای او ممکن نبود روند درس خواندن او فراز و نشیب های زیادی به همراه داشت. «ارنستو» در سال های دوم و سوم دبستان به صورت منظم در کلاس های درس شرکت می کرد ولی در سه سال بعد، وی تنها زمانی که حالش به اندازه کافی خوب بود در کلاس های درسی حضور میافت. آقای «لینچ»، پدر او، نمونه کامل یک پدر مهربان بود. او در روزهای سخت بیماری در کنار «ارنستو» ماند و به او شطرنج و تیراندازی آموخت. «ارنستو» به مطالعه خیلی علاقمند بود و مخصوصاً آثار «ژول ورن»، «جک لندن» و «اراسیو کیروگا» را با اشتیاق مطالعه می کرد.⁴ البته مطالعات چه گوارا به آثار نویسندگانی که از آن ها نام بردیم خلاصه نمیشد و او در نوجوانی علاقمند مطالعه آثار کمونیستی شد و به مطالعه طولانی آثار نویسندگان کمونیست روی آورد، «آلیس واترز» ناشر و سردبیر مجله مارکسیستی انترناسیونال نوین، در این رابطه می نویسد:

«چه گوارا مطالعات درس نامه های رهبران جنبش کمونیستی و تجربیات زحمتکشان نسل پیشین را از سنین نوجوانی و سال ها پیش از آنکه فیدل کاسترو و دیگر رهبران جنبش ۲۶ ژوئیه کوبا را ملاقات کند شروع کرده بود. وی کارهای اصلی کارل مارکس را مطالعه کرد و اغلب در نامه هایش به نظرات او با نام سنت کارل (st_karl) استناد می کرد. همچنین آثار فردریک انگلس

³ _ زندگینامه منصور چه گوارا، ص ۱۳

⁴ _ همان، ۱۶_ ۲۱

بنیان گذار جنبش کارگری نوین و نوشته های ولادیمیر ایلچ لنین
رهبر کمونیست روسیه را مورد مطالعه قرار داد.⁵

در جوانی، برای نخستین بار بیماری آسم «ارنستو» به کار او آمد و او را بخاطر ابتلا به این بیماری از خدمت سربازی معاف کردند. «ارنستو» پس از اتمام دوره دبیرستان، برای پرستاری از مادر بزرگ مادری اش «آنا» که به شدت بیمار بود به بوئنوس آیرس رفت و در همان زمان، تصمیم گرفت که در دانشگاه پزشکی «بوئنوس آیرس» تحصیل کند و پزشک شود.⁶ وی به این تصمیم خود جامه عمل پوشاند و در سال ۱۹۴۵ وارد دانشکده پزشکی دانشگاه بوئنوس آیرس شد. در سال ۱۹۵۰، «ارنستو» یک موتور کوچک بر روی دوچرخه خود نصب کرد و به یک سفر داخلی رفت. وی در این سفر مدتی را در یکی از مجتمع های نگهداری از جذامیان به سر برد. در همان سال، «ارنستو» با دختری از طبقه اشراف به نام «ماریا دل کارمن فرییرا» مشهور به «چیچینا» آشنا شد و آن دو به هم علاقمند شدند. «ارنستو» در آن دوران برخلاف جوانان هم سن و سال خود، به سر و وضع خود و نوع لباسی که میپوشید، اهمیتی نمیداد و از کفش های مستعمل استفاده می کرد. «چیچینا» در این مورد می گوید:

«من مسحور ظاهر جذاب و شخصیت بی تکلف او شدم؛ لباس های نامرتبش ما را می خندانند و در عین حال کمی خجالت می کشیدیم. او آن پیراهن نایلون شفاف را عوض نمی کرد، هر چند از شدت استفاده خاکستری شده بود، و کفش های دست دوم میخرید، در نتیجه هرگز پاهای چپ و راستش کاملاً با هم جور

⁵ کویا و سوسیالیسم، گرد آوری و ترجمه: اسد عظیم زاده، نشر چشمه، تهران ۱۳۷۹، ص ۸۰

⁶ زندگینامه منصور چه گوارا، ص ۲۷

نبود. ما چنان آراسته بودیم که برایمان ارنستو یک جور اسباب سرشکستگی بود.⁷

«ارنستو» در سال ۱۹۵۱ با وجود دلبستگی اش به «چیچینا»، تصمیم گرفت که به همراه یکی از دوستان خود به نام «آلبرتو گراناذا» به گوشه و کنار آمریکای لاتین سفر کند. اما چه شد که «ارنستو» به فکر رفتن به این سفر افتاد؟ پاسخ این سوال را وی در خاطرات خود اینطور نوشته است:

«روح سرکش و بی قرار من از دانشکده پزشکی و بیمارستان و امتحانات ملول میشد. به همین دلیل، اغلب دراز می کشیدم و به خیال پردازی فرو می رفتم. عالم خیال همواره برایم جذاب بوده است. خیال، مرا به دور دست ها برده است. به دریاها، استوایی، به آسیا؛ به قطب شمال و جنوب؛ به جنگل ها و کوهستان ها. شبی دراز کشیده بودم و آسمان پر ستاره را تماشا می کردم. داشتم در راه شیری کهکشان پیش می رفتم. ناگهان از خودم پرسیدم: چرا به آمریکای جنوبی سفر نمی کنی؟ بعد دوباره از خودم پرسیدم: چگونه؟ و این بار مصمم به خودم پاسخ دادم: با موتور سیکلت

و اینگونه بود که فکر سفر به سرم افتاد و هیچ وقت از سرم بیرون نرفت.⁸»

⁷ _ همان، ص ۳۴

⁸ _ خاطرات سفر با موتور سیکلت، ارنستو چه گوارا، برگردان رضا برزگر، نشر اجتماع، ص ۴_۵

«ارنستو» تصمیمی که گرفته بود را به اطلاع پدر خود رساند. پدر او آقای «لینچ» مخالف این سفر بود و سعی کرد که با گوشزد کردن خطراتی که ممکن بود در این سفر برایش پیش بیاید او را منصرف کند، اما نتوانست. او در این باره می گوید:

«سال ۱۹۵۱ بود. در این زمان، «ارنستو» عاشق شده بود؛ عاشق دختری اهل کرودوبا. من و مادر «ارنستو» و همه اعضای خانواده گمان می کردیم همین روزها «ارنستو» با آن دختر طنز و دوست داشتنی ازدواج خواهد کرد. اما یک روز «ارنستو» آمد و گفت: «پدر! من عزم سفر دارم.» پرسیدم: «چه مدت طول خواهد کشید؟» گفت: «یک سال؛ شاید هم بیشتر. آخر می خواهم با موتور سیکلت همه آمریکای جنوبی را بگردم.» پرسیدم: «دوست دخترت را چه میکنی؟» گفت: «اگر دوستم داشته باشد، منتظرم میماند.» گفتم: «خسته میشوی.» گفت: «خسته خواهم شد.» گفتم: «گرسنه میمانی.» گفت: «میدانم.» گفتم: «ممکن است بمیری.» گفت: «برای مردن آماده ام.» گفتم: «پس میروی.» گفت: «باید بروم.»

«من اشتیاق «ارنستو» را برای تجربه قلمروهای بکر و ناشناخته می دانستم و می دانستم که او حس ماجراجویی عجیبی دارد. اما فکر می کردم علاقه اش به آن دختر زیباروی کوردوبایی از شدت اشتیاق و ماجراجویی او خواهد کاست. گیج شده بودم.

فهمیدم که «ارنستو»، پسر من در زوایای روح خویش چیزهایی دارد که من هنوز آن‌ها را ندیده‌ام. این چیزهای شگفت و پنهان او را با گذشت زمان یافتیم و دیدیم. آن روزها نمی‌دانستم اشتیاق شدید «ارنستو» به سفر، ناشی از بی‌تابی‌های روح او برای کشف قلمروهای تازه است. سفر «ارنستو»، سفری توریستی نبود. او نمی‌رفت تا از اماکن تاریخی و بناهای قشنگ عکس بگیرد. او میرفت تا آدم‌ها را کشف کند. او میرفت تا از نزدیک در شادی‌ها و غم‌های مردمی که آن‌ها را نمی‌شناخت، شرکت کند. او همیشه می‌خواست با شریک شدن در غم‌های آدم‌های ناشناخته و دور، مرهمی باشد بر زخم‌های شان و التیامی باشد بر غم‌هایشان. «ارنستو» با همه جهان احساس یگانگی میکرد. بعدها فهمیدم که او می‌خواست خود را در آستانه انسانیت قربانی کند».⁹

بدین ترتیب، آقای «لینچ» نتوانست «ارنستو» را ترغیب کند که از رفتن به این سفر چشم‌پوشد. او و مادر «ارنستو» به همین قناعت کردند که «گرانادو»، همسفر «ارنستو» به آن‌ها قول بدهد که «ارنستو» همیشه اسب‌ری تنفسی‌اش را همراه داشته باشد و برای امتحانان نهایی دانشکده به موقع برگردد. پس از آن، این دو جوان ماجراجو، رهسپار سفر شدند. در این سفر «ارنستو» از نزدیک وضعیت بد ساکنان آمریکای لاتین را مشاهده کرد. «ارنستو» با تنگدستان بسیاری روبرو شد که زندگی بسیار ناگواری داشتند و مشاهده آن‌ها، قلب انسان را جریحه دار میکرد. او با زن سالخورده و تهیدستی دیدار کرد که بیماری آسم داشت و به کلی از پا افتاده بود و هیچکس هم به او کمک نمی‌کرد. آن زن ماه‌ها بود که روی حمام را ندیده بود و نتوانسته بود اتاق محل زندگی خود را تمیز کند. «ارنستو» در شرایطی نبود که بتواند به آن زن کمک در خوری بکند، فقط توانست قرص‌های آسم خود را به او بدهد و او را ترک کند. در آن لحظات «ارنستو» آرزو می‌کرد که کاش می‌توانست تمام مشکلات دنیا

⁹ _خطرات سفر با موتورسیکلت، ص ۱_۲

را از دوش مردم بردارد و روی دوش خودش بگذارد.¹⁰ آن بانوی سالخورده، تنها تهی دستی نبود که «ارنستو» را منقلب کرد. در آن روزگار، در هر گوشه و کنار میشد انسان های بسیاری مانند آن زن دید. نگون بختانی که امید زیادی به آینده نداشتند و می دانستند که تا پایان عمر، زندگی آن ها تغییری نخواهد کرد، بیمارانی که از عهده پرداخت هزینه داروهای خود برنمی آمدند، رنجبرانی که مجبور بودند برای تهیه یک لقمه نان، اکثر ساعت های روز را جان بکنند. مانند آن زوج کمونیستی که «ارنستو» و همسفرش در شهر باکورادانو، با آنها آشنا شدند. گرچه آن زوج کارگر جز طبقه تهیدست جامعه بودند ولی باز هم «ارنستو» و دوستش را به خانه شان دعوت کردند و با نان و پنیر از آن ها پذیرایی کردند. آشنایی «ارنستو» با آن زوج تهیدست و رنجبر و گذراندن شبی در کنار آن ها، تلنگری به روان «ارنستو» وارد آورد. وی در خاطرات خود در مورد آن ها نوشته است:

«تصویر آن زن و شوهر که در آن شب سرد و در دل بیابان، فقط یکدیگر را داشتند، هرگز از خاطرم نمی رود. آن ها نماد طبقه رنجبران و زحمت کشان بودند. آن ها حتی پتویی نیز نداشتند تا روی خود بکشند. یکی از پتوهای خود را به آن ها دادیم. تجربه آن شب سرد و یاس آور، مرا به آدم های فقیر و زحمت کش نزدیک تر ساخت. من هم با آن ها رنج بردم؛ رنجی که بیدارم کرد. دلم می خواست کاری بکنم؛ کاری که از درد و رنج آدم هایی مانند این زن و شوهر بکاهد. انسان باید تا چه حد سقوط کند تا بتواند چنین انسان های نازنینی را به بند بکشد و یا ببازارد. در این که بشود زندان بان و شکنجه گران [چنین رنجبرانی] را انسان نامید، تردید داشتم. شاید دئانت هم بعدی از ابعاد بشری است. نمیدانم!»¹¹

¹⁰ _ خاطرات سفر با موتورسیکلت، ص ۲۹

¹¹ _ خاطرات سفر با موتورسیکلت، ص ۳۳



عکس یک جوان ۲۴ ساله
مبتلا به جذام

شاید بیش از هر چیز دیگر، دیدارهای متعدد «ارنستو» با بیماران جذامی، او را متحول کرده باشد. کسانی که کوچکترین امیدی به آینده نداشتند و تا آخر عمر، می بایست در مجتمع هایی به دور از جهان آزاد و مردمان دیگر، بیماری دردناک جذام را تحمل کنند. جذام یک بیماری التهابی مزمن است که به وسیله باسیلی به نام مایکوباکتریوم لپرا (lepra Mycobacterium) ایجاد میشود و طیف بالینی آن وابسته به پاسخ ایمن میزبان بوده هرچند به عنوان بیماری مزمن باکتریایی پوست و اعصاب محیطی، مطرح است ولی در نوع لپروماتوز

(Lepromatous) باعث گرفتاری راه های تنفس فوقانی نیز میشود. از دید کارشناسان سازمان جهانی بهداشت، یک فرد جذامی، از نقطه نظر کاربردی، عبارتست از شخصی که دچار ضایعات رنگ باخته (هیپوپیگمانته) یا قرمز رنگ با فقدان قطعی حس، درگیری اعصاب محیطی، به صورت ضخیم شدن واضح و از دست دادن حس و اسمیر پوستی مثبت از نظر باسیل های اسیدفاست، به صورت منفرد یا مجموعه ای از این تغییرات، باشد. حکیم «ابو علی سینا» در مورد این بیماری نوشته است:

«جذام، یکی از بیماری های مسری است که گاهی از پدر و مادر به کودکان آنها و از بیماران، به همسایگان آنان انتقال می یابد و با وضعیت نامطلوب مسکن و تغذیه نیز مرتبط است. کسی که به تازگی مبتلا به جذام شده و اوایل بیماری را طی میکند امید به معالجه اش بیشتر است. اما وقتی بیماری، ریشه دواند و

وضعیت ثابتی پیدا کرد اگر هم معالجه شود بسیار مشکل است.¹²

یکی از موهبت های زندگی جذامیان وجود پزشکان، کارمندان و پرستارانی بود که حاضر میشدند در مجتمع های ویژه جذامیان کار کنند. این انسان های فداکار و شرافتمند بی هیچ توقعی، زندگی خودشان را وقف خدمت به جذامیان می کردند. در گذشته، بیماران جذامی امیدی به خوب شدن نداشتند و کادر درمان هم اگرچه از درمان کردن آن ها ناامید بودند اما می کوشیدند که اندکی از دشواری های زندگی جذامی ها بکاهند و در نتیجه آن ها هم به مشکلات زیادی دچار میشدند زیرا مردم آن روزگار، با کادر درمان هم مانند جذامی ها رفتار میکردند. این انسان های فداکار بخاطر همزیستی با جذامیان از سوی دیگر اعضای جامعه رانده میشدند. دیگران از بیم اینکه مبادا جذام به کادر درمان هم سرایت کرده باشد از نزدیکی با آن ها پرهیز می کردند و صاحبان هتل ها هم از ارائه خدمات به آن ها سر باز می زدند، از همه بدتر اینکه زیستن دوام دار زیر یک سقف با جذامیان، امکان داشت که به ابتلای کادر درمان به جذام هم بینجامد. ولی آن ها همه این سختی ها را به جان می خریدند تا اندکی از بار سختی های زندگی جذامیان بکاهند. فداکاری آن ها برای «ارنستو» قابل ستایش بود. وی در مورد آنان می نویسد:

«رفتیم تا جذامیان را ببینیم. انسان هایی که در آن شرایط دوام آورده بودند و به جذامیان خدمت می کردند، ستایش من و آلبرتو را برانگیختند. آن ها هیچگونه چشم داشتی نداشتند. وضع بهداشتی درمانگاه بسیار اسف بار بود. پزشکان و خدمتکاران بیمارستان که تحصیل کرده نیز بودند، آن شرایط را به دشواری، اما به خوبی تحمل می کردند. زندگی آنان، در خدمت به این

¹² _ اپیدمیولوژی و کنترل جذام، دکتر حسین حاتمی، کتاب جامع بهداشت عمومی، فصل نهم، گفتار هفتم

جذامیان خلاصه شده بود. آن ها کاری را انجام میدادند که نه ثروتی برایشان می آورد و نه شهرتی در بر داشت. آن ها گمنام می زیستند، خدمت می کردند، رنج می بردند و در نهایت گمنامی می مردند. آن ها فرشتگانی بودند در سیمای انسان.»¹³

برای آنکه بیشتر به سختی هایی که کادر درمان مجتمع های جذامیان پی ببریم باید به پای صحبت یکی از فرشتگانی بنشینیم که «ارنستو» به آن ها اشاره کرده است. این فرشته، دکتر «سینیور مانتجو» است که در آن دوران در یکی از مجتمع های متعلق به جذامیان مشغول به کار بود. او در مورد رفتار مردم و سختی هایی که کار در مجتمع نگهداری جذامیان برایشان ایجاد می کرد، می گوید:

«وقتی این مجتمع را تاسیس کردند، از بدو تاسیس، خود من مسئول ساماندهی آن شدم، وقتی از شهر خودم به اوناکاراما آمدم، هتل ها از دادن اتاق به من اجتناب می کردند، زیرا می دانستند که من با جذامیان کار می کنم. حتی دوستانم نیز به دیدنم نیامدند. آن شب، به شدت باران می بارید و من مجبور شدم در یک خوک دانی بخواهم. این حماقت های مردم، کار را برای پزشکان و بیماران مشکل میسازد. روزی بیماری به اوناکاراما آمده بود تا خود را به این مجتمع برساند. هیچکس حاضر نشده بود به او اسب کرایه بدهد. او به ناچار با پای پیاده و در سرمای شدید راه افتاده بود و به دلیل نداشتن تجهیزات کافی، در راه مرده بود.»¹⁴

¹³ _ خاطرات سفر با موتورسیکلت، ص ۴۹

¹⁴ _ همان، ص ۵۰

اما «ارنستو» برخلاف مردم دیگر، از گفتگو با جذامیان نمی‌گریخت بلکه به پای صحبت‌های آن‌ها می‌نشست و با حوصله کامل به شرح دردهای آن‌ها گوش می‌کرد. شنیدن سخنان دردناک جذامی‌ها، قلب نازک «ارنستو» را جریحه‌دار می‌کرد، اما شاید آنچه که به اندازه زندگی دشوار و رقت‌بار جذامی‌ها، «ارنستو» را تحت‌تاثیر قرار داد، قدرشناسی و مهربانی آن‌ها بود:

«به‌اتاقی حصیری رفتیم. دختری جذامی مشغول خواندن کتاب پسر عمو باسیلو بود. وقتی با او صحبت کردیم، به شدت گریست. گریه‌های آن دختر، دل مرا به درد آورد. او در میان حق‌هق گریه‌هایش به ما گفت: «زندگی من، صلیبی است که مرا بر آن می‌خکوب کرده‌اند.» این گفته او، بر شدت درد ما افزود.»¹⁵

«روزی که میخواستیم لیما را ترک کنیم، بیماران بیمارستانی را دیدم که به‌بدرقه‌ما آمده بودند، آن‌ها یک صد سول برای ما جمع کرده بودند که آن را با نامه‌ای محبت‌آمیز به ما تقدیم کردند. بسیاری از آن‌ها اشک می‌ریختند و از اینکه چند روزی را با آن‌ها گذرانده بودم، از ما تشکر می‌کردند. با دیدن آن‌ها بود که تصمیم گرفتیم به‌طور جدی متخصص بیماری جذام شویم. در پشت آن چهره‌های ویران‌شده از هجوم بیرحمانه بیماری جذام، سیمای فرشتگان را می‌توانستیم ببینیم.»¹⁶

در آن زمان، مردم به شدت از جذامی‌ها می‌هراسیدند و کمتر کسی مانند «ارنستو» حاضر میشد که با آن‌ها مراوده کند. این کار «ارنستو»، تحسین و شگفتی دیگران را بر می‌انگیخت. پدر «کاجیتی» که خودش هم آزادی

¹⁵ _ خاطرات سفر با موتورسیکلت، ص ۵۰

¹⁶ _ همان، ص ۵۸

خواه وارسته ای بود، پس از شنیدن نشست و برخاست های «ارنستو» با جذامیان به پدر او گفت:

«من آدمی هستم که از همه چیز خود در راه مردم گذشته ام. اما باید اعتراف کنم که هیچگاه توان زندگی در میان جذامیان، آن هم در منطقه ای کثیف و فقیر مانند جنگل های آمازون را ندارم. من در برابر روح «ارنستو»، کلام را از سر بر می دارم و تعظیم می کنم. کاری که او انجام داده است به چیزی بیشتر از شجاعت نیاز دارد. شور و شوق و اراده پولادین او مرا به یاد قدیس فرانسوای آسیزی می اندازد.»¹⁷

همه این دیدارها، گفتگوها و دیدن رنج ها و بدبختی های مردم دست به دست هم دادند تا «ارنستو» به این نتیجه برسد که او باید زندگی خود را وقف آزادی مردم کند و تا پایان عمر خود بی وقفه بکوشد تا انسان های دیگر را از این مرداب فلاکت و بدبختی بیرون بکشد. او در این سفر چیزهایی را دید که می توانست یک دانشجوی ساده را به یک انقلابی مصمم تبدیل کند. آخرین اتفاق مهمی که در این سفر برای «ارنستو» افتاد گفتگوی او با شخصی بود که «ارنستو» در خاطرات خود او را «مسیحای مجرد» نامیده است. ما نمیدانیم که منظور «ارنستو» از این «مسیحای مجرد» چیست، آیا او یک شخصیت خیالی زائیده ذهن خیال پرداز «ارنستو» است که در یک مکاشفه بر او ظاهر شده بود و یا یکی از انسانی های زیادی که «ارنستو» در طول سفر با آن ها گفتگو کرد، هر چه که بود، پس از گفتگو با «مسیحای مجرد»، روند تحول «ارنستو» کامل شد و او قاطعانه تصمیم گرفت که زندگی خودش را وقف مردم کند:

«ستارگان در آسمان تیره آن شهر کوچک کوهستانی می درخشیدند. به دامنه های جنگلی کوه ها پناه برده بودم. سکوت و

¹⁷ _ همان، ص ۲

سرما ظلمت را غلیظ تر میکرد. واقعا از وصف آن شب عاجزم. گویی همه چیز مخفیانه به فضای اثیری پیرامون مان برده میشد و حضور ما را انکار می کرد. حتی یک تکه ابر نیز در آسمان نبود تا با پوشاندن پاره ای از آسمان پر ستاره، چشم اندازی به وجود بیاید. فقط در چند متری من، نور چراغی کم سو، از ظلم اطراف میکاست. چهره آن مرد، در سایه گم شده بود. تنها چیزی را که می توانستم ببینم، برق گیرای چشمانش و سفیدی مطبوع دندان های پیشینش بود. هنوز نمی دانم فضای آنجا بود و یا شخصیت آن مرد که مرا برای انقلاب آماده کرد. من آن سخنان را از آدم های دیگر هم شنیده بودم. اما هیچکدام تاثیر سخنان آن مرد را نداشتند. چیزی در کلام او بود که به دورم می پیچید. مرا در خود می گرفت. افسونی در سخنانش بود که به شراره های آتش می مانست و همه وجودم را می سوزاند. به مسیحای مجرد شباهت داشت که فقط خورشید برازنده هم وثاقتی اش باشد. او از حماقت و جزمیت می گریخت. از سخنانش پیدا بود که سرزمین های بی شماری را دیده و هزاران ماجرا را از سر گذرانده است. او در آن نقطه متروک تنها می زیست و منتظر واقعه بود. هنوز حیران آن مرد ناشناس بودم که گفتگوها به پایان رسید و لحظه جدایی نزدیک شد. گفتم: کی هستید؟ خندید و گفت: من منم. و ادامه داد: مردم را دریاب! هرگز سازش نکن! آری، کسانی که سازش نمی کنند، می میرند، اما در چهره ات نشانی از مرگ نخواهد بود. از گلوله نترس! تو روح گلوله ای. گلوله از زبان تو سخن خواهد گفت و از عمل تو شلیک خواهد شد. تو همان اندازه مفید هستی که من هستم. آه، تو نمی دانی که تا چه اندازه کمک هایت به مردم مفید است؛ مردمی که تو را قربانی خواهند کرد. خندید. برق دندان های سفیدش را دیدم. او تاریخ را پیشگویی می کرد. دستم را گرفت. گرمای دستانش همچون نجوایی دور به گوش دلم رسید. این شیوه خداحافظی او بود. با سخنان او، شب آرام آرام خودش را جمع کرد و به دور دلم پیچید. او رفت، در حالی که من در جایم میخکوب شده بودم. نگاه کردم، گام هایش

علف ها را نمی آزد. در عوض، با هر گامی که بر میداشت، شب پره های روشن، همچون فانوس هایی کوچک، از لابلای علف ها بیرون می آمدند و به دنبال گام های او روان می شدند. او که بود؟

تصمیم گرفتم خودم را وقف مردم کنم.¹⁸

در ماه اوت سال ۱۹۵۲، «ارنستو» به آرژانتین برگشت و به تحصیل خود در دانشگاه ادامه داد و در ماه ژوئن ۱۹۵۳ از دانشگاه فارغ التحصیل شد. در ماه ژوئیه همان سال، وی آرژانتین را به قصد بولیوی ترک کرد. در بولیوی، اصلاحات بزرگی در حال انجام بود و پس از دیدن همین اصلاحات، نخستین نشانه های تمایل به انقلاب در «ارنستو» ظهور کرد. «اندرو سینکلر»، یکی از بیوگرافی نویسان «چه گوارا» در کتاب خود می نویسد:

«دو ماه پس از آنکه «چه» در ۱۹۵۳ با گذراندن پایان نامه ای درباره حساسیت ها (آلرژی) اجازه طبابت یافت، از این حرفه، به قیمت رنجش پدر، رویگردان شد. وی آرژانتین را به قصد بولیوی که برای اولین بار در تاریخ خود به وسیله حکومتی اصلاحگر واقعی اداره میشد ترک کرد. حکومت جدید معادن قلع کشور را، که شاید بزرگ ترین معادن قلع جهان بود، و به بدترین وضع اداره میشد، ملی کرد؛ و زمین های کشت نشده فلات را میان سرخپوستان که از قرن شانزدهم که اسپانیایی ها بر آن ها چیره شده بودند، حق هیچ ادعایی بر زمین های خود نداشتند تقسیم کرد. «چه» هنوز نه مارکسیست بود و نه انقلابی؛

¹⁸ _ خاطرات سفر با موتور سیکلت، ص ۷۰_ ۷۱

به گفته دوستش «روژو»، علاقه اصلی اش هنوز به طب و باستان شناسی بود، نه سیاست. اما این تماس مستقیم با برنامه ای بزرگ که برای دگرگونی اجتماعی در کار بود، «چه» را به سوی اندیشه های پیشرفت انقلابی کشاند.¹⁹

¹⁹ چه گوارا، اندرو سینکلر، برگردان حیدر علی رضایی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۰، ص ۱۴-۱۵

«ارنستو» در گواتمالا



سر هنگ آربنز

«ارنستو» در سال ۱۹۵۳ به گواتمالا سفر کرد. حدود یک سال بعد در برابر چشمان «ارنستو» دولت گواتمالا به رهبری سر هنگ «هاکوبو آربنز گورمان» که سیاستمداری ملی گرا و مردی ترقی خواه بود، به وسیله کودتایی که سازمان سیا به منظور سرنگونی سر هنگ «آربنز» آن را طراحی کرده بود، سقوط کرد. «آربنز» در سال ۱۹۵۰ پس از پیروزی در انتخابات به ریاست جمهوری رسیده بود. وی پس از رسیدن به قدرت فنودالیسم را از میان برداشت و تلاش های موفقیت آمیزی در راستای رفاه جامعه و بهبود وضعیت بهداشت عمومی انجام داد.

ایالات متحده از حضور سوسیالیستی مانند او در راس قدرت خوشنود نبود و «آربنز» هم در آخر با مصادره دارایی ها و کشتن ارهای شرکت «یونایتد فروت»، خشم ایالات متحده را بیش از پیش برانگیخت. «یونایتد فروت کمپانی» (شرکت متحده میوه) مشهور به شعبه سازمان سیا و یا منبع باروت امپریالیسم، در سال ۱۸۹۹ در نیوجرسی ایالات متحده تاسیس شد. این شرکت بلافاصله پس از تاسیس به خرید گسترده زمین در آمریکا زد و در مدت کوتاهی بخش زیادی از زمین های زیر کشت کشورهای قاره آمریکا مانند گواتمالا، کلمبیا، کوبا، پاناما و کشورهای دیگر را صاحب شد و امتیازهای حمل و نقل، احداث راه آهن، تاسیس بانک ها و ایجاد کارخانه های بزرگ را به دست آورد. این شرکت در

امور داخلی کشورها مداخله می کرد و اعتصاب های کارگری را با خشونت در هم می کوبید.²⁰

پس از مصادره دارایی و کشتزارهای «یونایتد فروت کمپانی»، ایالات متحده این اقدام آربنز را محکوم کرد. سفیر ایالات متحده پس از مصادره دارایی های آن کشور در گواتمالا با «آربنز» دیدار و گفتگو کرد. او پس از ملاقات با «آربنز»، به دولت خود پیام داد که نباید وقت را تلف کرد. از دید او گفتگو با «آربنز» به جایی نمی رسید و می بایست او را سرنگون کرد. نهادهی که می بایست «آربنز» را سرنگون کند سازمان سیا بود. سیا متخصصانی را برای این کار گرد هم آورد. خبر این اقدام خیلی زود به کشورهای دیگر هم رسید و «آربنز» هم از این موضوع آگاه شد و به منظور تقویت قدرت پدافندی گواتمالا، به فکر خریداری سلاح و تجهیزات افتاد. وی هزینه هنگفتی صرف خرید سلاح و مهمات کرد. پس از آن که کشتی «آلفم» که حامل سلاح ها و مهماتی مورد نیاز او بود به بندر پوئرتواریوس رسید ایالات متحده و دولت های همسایه او یعنی نیکاراگوئه و هندوراس واکنش تندی از خود نشان دادند. ایالات متحده مخالفان «آربنز» را که در نیکاراگوئه و هندوراس به سر می بردند، مسلح کرد و آن ها هم روز پنجشنبه هفدهم ژوئن سال ۱۹۵۴ تحت فرمان «کاستیلو آرماس» وارد گواتمالا شدند. گرچه تعداد آن ها خیلی زیاد نبود ولی از پشتیبانی هوایی برخوردار بودند. شورشیان چند بندر را به وسیله هواپیماهای جنگی بمباران کردند و با مسلح کردن کشاورزان گواتمالایی به تعداد خود افزودند. اما نیروهای دولتی بخاطر نبود خلبانان مطمئن و سوخت از پشتیبانی هوایی محروم بودند و ارتش گواتمالا هم با مسلح کردن کشاورزان هوادار دولت مخالف بود.²¹ دولتمردان گواتمالا با هم اختلاف زیادی داشتند و حتی در شرایط سخت هم دست از این اختلافات بر نمی داشتند. مردم هم به سه دسته تقسیم می شدند: گروه نخست هواداران «آربنز» بودند که ارتش حاضر نشد آن ها را مسلح کند تا بر علیه

²⁰ حد دوام در بولیوی، آنتونیو واسکونز ریناگا، مترجم حسین اقدامی، باشگاه ادبیات، ص ۵۲

²¹ پیست کشور آمریکای لاتین، مارسل نیدر گانگ، مترجم محمد قاضی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۸ ص ۶۷۴-۶۷۸

شورشیان بجنگند. گروه دوم کسانی بودند که پیروزی شورشیان را ترجیح می دادند و شورشیان هم تا می توانستند آن ها را مسلح می کردند و بر علیه نیروهای وفادار به «آربنز» به کار می گرفتند و دسته سوم را کسانی تشکیل میدادند که از رویارویی گواتمالا با ایالات متحده بیم داشتند و ترجیح میدادند بجای رویارویی با ابرقدرتی مانند ایالات متحده، شاهد سقوط آربنز باشند و یا حداقل بی تفاوت باقی بمانند.

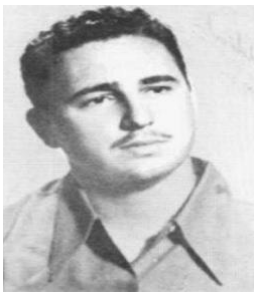
البته دو دستگی دولت مردان گواتمالا هم شانس پیروزی سیا را افزایش میداد. «ارنستو» در این هنگام به جنبش مقاومت گواتمالا بر علیه «کاستیلو آرماس» پیوست. او برای شکست «آرماس» برنامه ای طرح کرد اما نتوانست نیرویی را برای اجرای آن بیابد و تلاش های او برای متحد کردن دسته های پراکنده انقلابیون جوان و در اختیار گرفتن پایتخت با شکست روبرو شد. در آخر «آربنز» شکست خود را پذیرفت و استعفا داد. «آرماس» قدرت را به دست گرفت و «ارنستو» به وسیله راست گرایان محکوم به اعدام شد،²² اما «نیکاسیو سانچس»، سفیر آرژانتین در گواتمالا، پس از آنکه متوجه شد نام «ارنستو» در لیست مرگ جنگجویان مخالف آربنز قرار دارد، بی درنگ به پانسیون محل اقامت «ارنستو» رفت و «ارنستو» را با خودش به سفارت آرژانتین برد و جان او را نجات داد.²³ بدین ترتیب «ارنستو» اولین شکست سخت زندگی خود در عرصه نظامی را متحمل شد اما این شکست او را ناامید نکرد. «ارنستو» به تجزیه و تحلیل دلایل شکست انقلاب گواتمالا پرداخت و به مطالعه آثار مارکس و لنین و دیگر متفکران مارکسیست و مطالعه نظامی روی آورد.²⁴ در واقع ایالات متحده با سرنگونی آربنز، ناخواسته دشمن جدیدی برای خود تراشید. مشاهده سقوط آربنز و شکستی که «ارنستو» در گواتمالا خورد بیش از پیش او را مصمم کرد که برای بهبود زندگی مردم و نابودی امپریالیسم بکوشد.

²² _چه گوارا، اندرو سینکلر، ص ۱۹_ ۲۰

²³ _زندگینامه منصور چه گوارا، ص ۵۳

²⁴ _چه گوارا، اندرو سینکلر، ص ۲۱

آشنایی با «فیدل کاسترو»



فیدل کاسترو.

«ارنستو» پس از سقوط دولت گواتمالا به مکزیك سفر كرد و در ماه ژوئيه سال ۱۹۵۵ با «فیدل کاسترو» آشنا شد و به جنبش ۲۶ ژوئيه كه بر علیه ديكاتور كوبا، «فولخنسیو باتیستا» راه اندازی شده بود، پیوست. وی از آن بعد به «چه» نامیده شد. «فیدل کاسترو» يك وکیل کوبایی و از مخالفان جدی «باتیستا»، ديكاتور كوبا بود. روز ۲۶ ژوئيه سال ۱۹۵۳ «فیدل کاسترو» و حدود ۱۲۰ نفر دیگر به یکی از پادگان های كوبا به نام پادگان

«مونکادا» حمله کردند. بر اساس طرحی كه از پیش آماده شده بود آن ها باید خیلی سریع و بطور غافلگیرانه به پادگان یورش میبردند و آنجا را تسخیر می کردند. بخشی از نیروها منجمله «رائول کاسترو» (برادر فیدل) بر روی پشت بام های ساختمان های اطراف مستقر شدند و بقیه می بایست به داخل پادگان نفوذ می کردند. آن ها می پنداشتند كه پس از تسخیر پادگان، شهر در كنترل آن ها قرار خواهد گرفت و مردم هم از آن ها پشتیبانی خواهند كرد. اما به علت برخورد نیروهای «فیدل» با يك اتومبیل گشتی نظامی، جریان مطابق نقشه پیش نرفت و سربازان پادگان، كه حدود هزار نفر بودند موضع گرفتند و پس از يك ساعت تبادل آتش، مهاجمان شكست خوردند و فرار کردند. «فیدل» و چند تن دیگر به كوهپایه ها فرار كردند ولی دستگیر شدند. «فیدل» محاکمه و زندانی شد. دو سال بعد او را آزاد کردند. وی پس از آزادی از زندان، جنبش ۲۶ ژوئيه را تشكيل داد و مبارزه بر علیه «باتیستا» را از سر گرفت. «جسوس مونتانه

اوروپسا»، یکی از اعضای هئیت رهبری نهضت ۲۶ ژوئیه درباره چگونگی آشنایی «چه» با «فیدل» می گوید:

«در اواسط دسامبر ۱۹۵۳، «چه» به طور تصادفی و برای اولین بار به چند کوبایی برخورد که در عملیات ۲۶ ژوئیه شرکت داشتند. آن ها در تبعید و در شهر سان خوزه کاستاریکا به سر می بردند. ولی «چه» عملاً بعد از ۳ ژانویه ۱۹۵۴ یعنی موقعی که در شهر گواتمالا سیتی به سر میبرد و با «آنتونیو نیکو لوپس» آشنا شد و با انقلاب کوبا نزدیکی ایدئولوژیکی پیدا کرد. «نیکو لوپس» پس از شرکت در حمله به پادگان «بایامو» که در پشتیبانی حمله به پادگان مونکادا صورت گرفت فرار کرد و از کشور گواتمالا پناهندگی سیاسی گرفت. «نیکو لوپس» ۲۱ ساله با بیش از ۲ متر قد و هیکل فوق العاده لاغر یکی از محبوب ترین رفقای ما بود. «نیکو» از آنجا که به یک خانواده بسیار کم درآمد تعلق داشت، نتوانسته بود تحصیلات زیادی بکند. اما او یکی از جوان ترین پیروان فیدل بود و افکار بسیار رادیکالی داشت. همینطور او بسیار فعال و خیلی شجاع بود. «نیکو» گهگاه در یک فروشگاه مواد غذایی در هاوانا باربری می کرد و برای تامین معاش خود و خانواده اش به خیلی از کارهای دیگر هم رو می آورد. «نیکو» اولین کسی بود که با «چه» درباره نهضت انقلابی ما و عملیات مسلحانه ای که «فیدل کاسترو»، حقوق دان جوان در هاوانا رهبری کرده بود، صحبت کرد. «نیکو» و «چه» در گواتمالا دوستی نزدیکی را شروع کردند که در مکزیك مستحکم تر شد و تنها با مرگ «نیکو» در دسامبر ۱۹۵۶ یعنی موقعی که کشتی «گرانما» ما را به ایالت «اورینته» رسانده بود خاتمه یافت. وقتی حکومت دموکراتیک و ناسیونالیستی «جاکو آربنز» در گواتمالا سرنگون شد، «چه» به مکزیك رفت. او ده

ماه بعد در خانه «ماریا آنتونیا گونسالس» که یک مهاجر کوبایی بود با «فیدل» ملاقات کرد.²⁵

«ارنستو» در آن شرایط بیش از هر زمان دیگر، از نگاه ذهنی و روحی شرایط پیوستن به یک جنبش مسلحانه را داشت. لبریز از خشم و نفرت نسبت به امپریالیسم بود و رهایی بشریت را در نابودی امپریالیسم می دید. «فیدل کاسترو» در مورد وضع روحی «چه گوارا» در آن روزها می گوید:

«پس از آنکه از زندان آزاد شدم و به مکزیك رفتم ، او را ملاقات کردم، سال ۱۹۵۵ بود. او قبل از آن تاریخ با بعضی از رفقای ما در آنجا تماس گرفته بود. او از راه گواتمالا آمده بود و در آنجا مداخله سیا و ایالات متحده در سرنگونی دولت «آربنز» و جنایاتی را که در آنجا مرتکب شده بودند، دیده بود.²⁶ او از روحیه عمیق کینه و بیزاری نسبت به امپریالیسم مالامال بود، نه تنها به سبب آگاهی سیاسی اش که بسیار گسترده بود، بلکه از آن رو که کمی قبل از پیوستن به کوبانیان شاهد مداخله امپریالیسم جنایتکار در گواتمالا بود با استفاده از مزدورانی که موجب ساقط شدن انقلاب آن کشور شدند. مردی چون «چه» نیاز به دلایل پرداخته نداشت. کافی بود بداند کسانی هستند که مصمم هستند اسلحه بردارند و با این وضع بجنگند؛ کافی بود بداند آرمان های اصیل انقلابی و میهن دوستی الهام بخش آنان است. و آنچه گفتم [برای «چه»] از کافی هم کافی تر بود.²⁷

²⁵ _ چه گوارا به روایت فیدل کاسترو، دیوید دوچمن، برگردان سیمین موحد، انتشارات بیدگل، تهران ۱۳۸۲ص

۲۸

²⁶ _ فیدل کاسترو و مذهب، فری بتو، ترجمه سرویس خارجی روزنامه اطلاعات، انتشارات اطلاعات، تهران

۱۳۶۸، ص ۳۶۶

²⁷ _ چه گوارا، اندرو سینکلر، ص ۲۴

روند آشنایی «چه گوارا» و برادران کاسترو با شتاب سپری شد. آن‌ها خیلی زود به هم اطمینان کردند و با هم دوست شدند. همانقدر که «چه گوارا»، «فیدل» را تحت تاثیر قرار داده بود، تحت تاثیر «فیدل» هم قرار گرفت و به او اعتماد کرد. «چه گوارا» در مورد آن روز‌ها می‌گوید:

«من از آنجا (گواتمالا) به مکزیك فرار کردم، چون ماموران اف بی آی هرکسی را که ممکن بود خطری برای حکومت دست نشانده کمپانی یونایتد فروت محسوب شود، دستگیر می‌کردند و می‌کشتند. در مکزیك، بعضی از اعضای نهضت ۲۶ ژوئیه را که در گواتمالا با آن‌ها آشنا شده بودم، دیدم و با «رائول کاسترو»، برادر جوان‌تر «فیدل» دوست شدم. وقتی آن‌ها تدارک حمله به کوبا را می‌دیدند، او مرا به رئیس نهضت معرفی کرد. تمام شب با «فیدل» صحبت کردم. وقتی خورشید طلوع کرد، من پزشک گروه اعزامی آینده او شده بودم. در واقع، بعد از تجاربی که من طی سفر طولانی‌ام در سراسر آمریکای لاتین و سرانجام در گواتمالا کسب کرده بودم، برای پیوستن به یک انقلاب بر علیه یک دیکتاتور احتیاج به تشویق چندانی نداشتم؛ ولی «فیدل» به عنوان یک مرد خارق العاده مرا تحت تاثیر قرار داد. او کارهای غیر ممکن را انجام میداد. او ایمان راسخ داشت که روزی به کوبا باز می‌گردد؛ و وقتی برگشت مبارزه خواهد کرد؛ و با مبارزه پیروز خواهد شد. من در خوشبینی او سهیم بودم. چیزی که لازم بود دست زدن به عمل، مبارزه، و تحقق بخشیدن به رویدادها، زاری نکردن، و جنگیدن بود. می‌بایست به مردم سرزمینش نشان می‌داد که می‌توانند با او ایمان داشته باشند؛ برای اینکه او به حرف هایش عمل می‌کرد. او این گفته مشهورش را بر زبان راند: «در سال ۵۶، ما یا آزاد خواهیم بود یا شهید خواهیم شد.» و اعلام کرد که تا قبل از پایان سال، او در

راس ارتش خود در جایی از کوبا قدم به ساحل خواهد گذاشت.»²⁸



چه گوارا و فیدل در زندان

«چه گوارا» در ابتدای سال ۱۹۵۶ رسماً به جنبش ۲۶ ژوئیه پیوست و برای گذراندن دوره آموزشی نظامی و تربیت بدنی، به مزرعه ای دور از شهر فرستاده شد. مسئول آموزش افسری به نام «آلبرتو بایو» بود، «بایو» بعدها از «چه گوارا» به عنوان یکی از منظم ترین و جنگجو ترین شاگردان خود نام برد. در ماه ژوئن همان سال پلیس مکزیکی برای جلب

رضایت دولت کوبا، «فیدل» و اعضای جنبش ۲۶ ژوئیه را دستگیر کرد. «چه گوارا» در آن هنگام، به همراه تعدادی دیگر از اعضای جنبش، در آن مزرعه به دور از «فیدل» و دیگران زندگی می کرد، اما ماموران نشانی او را هم پیدا کردند و او را هم به زندان انداختند. «فیدل» که وکیل بود وکالت زندانیان را به عهده گرفت، ایام زندانی بودن «فیدل» زودتر از «چه» به اتمام رسید. «چه» لحظاتی پیش از آزادی «فیدل»، با او گفتگو کرد و از او خواست که او و بقیه دوستانش که در زندان هستند را فراموش کند و برای آن ها اجرای نقشه هایش را عقب نیندازد، اما «فیدل» نپذیرفت و پاسخ داد: «شما را رها نمیکنم.»²⁹ بقیه اعضای گروه هم یکی پس از دیگری آزاد شدند اما «چه گوارا» به گفته خودش بیشتر از همه در زندان ماند و آخر از همه آزاد شد:

«به تاریخ ۲۱ ژوئیه (یک ماه بعد از اینکه خانه را ترک کرده و در مزرعه ای خارج شهر به سر می بردم) «فیدل» و گروهی

²⁸ _ چه گوارا به روایت فیدل کاسترو، ص ۲۹

²⁹ _ زندگینامه منصور چه گوارا، ص ۶۲_ ۵۸

از رفقا دستگیر شدند. آدرس ما را در خانه او پیدا کردند، و به همین خاطر همه ما سرانجام دستگیر شدیم. اسنادی موجود بود که نشان میداد من در موسسه تبادل فرهنگی مکزیک و روسیه زبان روسی یاد می‌گرفتم و همین کافی بود تا مرا مهره مهمی در سازمان به شمار بیاورند؛ و خبرگزاری‌هایی که متحد آمریکا بودند در تمام دنیا جار و جنجال به راه انداختند.³⁰

زندان، نتوانست خللی در اراده پولادین «فیدل» و «چه گوارا» وارد کند. «فیدل»، پس از آزادی از زندان، یک قایق تفریحی خرید تا او و یارانش را به کوبا برساند. پیش از آنکه به ادامه این موضوع بپردازیم، ذکر این نکته ضروری است که در تمام این سال‌های پرفراز و نشیب، «چه گوارا» همچنان به مطالعه و بازخوانی آثار کمونیستی ادامه داد. «آلیس واترز» می‌نویسد:

«چه گوارا» دوباره درس نامه‌های رهبران جنبش کمونیستی و تجربیات زحمتکشان نسل پیشین را مورد مطالعه قرار داد. در طول سال‌های ۱۹۵۴_۱۹۵۵ و ۱۹۵۶، «چه گوارا» با مطالعه جامع کتاب سرمایه «مارکس»؛ مطالعات خود را روی اقتصاد سیاسی متمرکز کرد. پس از آن و بخاطر فعالیت‌های انقلابی‌اش در کوبا تصمیم گرفت دانش خود را با مطالعه نوشته‌ها و سخنرانی‌های «لنین» و دنبال کردن مباحث‌کنگره‌های شوروی و انترناسیونال کمونیسم تعمیق بخشد. او بارها کاپیتال و نقد برنامه‌گوتا و دیگر نوشته‌های «مارکس» و «انگلس» را مورد بازنگری قرار داد و نوشته‌های پیش از مارکسیسم و سال‌های ۱۸۴۷ را نیز مطالعه کرد.³¹

³⁰ چه گوارا به روایت فیدل کاسترو، ص ۳۴

³¹ کوبا و سوسیالیسم، ص ۸۰_۸۱

جنگ انقلابی کوبا

روز ۲۶ نوامبر سال ۱۹۵۶ «فیدل» و «چه گوارا» به همراه ۸۰ نفر دیگر از راه دریا رهسپار کوبا شدند تا در آنجا بر علیه «باتیستا» به نبرد مسلحانه بپردازند. قبلاً گفتیم که «فیدل» برای انتقال او و انقلابی ها به کوبا، یک قایق تفریحی خریده بود. این قایق «گرانما» نامیده میشد. سرنشینان این قایق، سفر بسیار تلخی را تجربه کردند زیرا این قایق گنجایش کمتر از ۲۰ نفر را داشت در حالی که ۸۲ نفر سوار آن شده بودند، از سوی دیگر، سرنشینان قایق خوار و بار کافی و مناسبی هم نداشتند و هوای دریا هم برای سفر، آن هم با آن قایق اصلاً مناسب نبود. «اندرو سینکلر» می نویسد:

«تقریباً مسلم بود گروهی که از طرف «فیدل کاسترو»، به کوبا برای برانداختن «باتیستا» اعزام شده بود، شکست می خورد. هشتاد و دو مردی که در کشتی کوچک «گرانما» نشانده شدند، بد آموزش دیده بودند، و بد تجهیز شده بودند، و ملوانانی بد بودند. هیچ یک نمی توانست کشتی را درست راه ببرد؛ همه دریا زده شده بودند؛ بیشتر تجهیزات هنگام توفان به دریا ریخت؛ و گروه در محلی غلط، در بلیک_ نزدیک سینرا مائسترا، رشته کوهی در جنوب شرق کوبا_ به ساحل رسید. متفمن بودن «فیدل» و «چه» و دیگر افراد گروه در اولین هفته های ماجرای جنگ چریکی آنان، تقریباً می توانست کتاب راهنمایی شود با عنوان چه نباید کرد!»³²

³² _ چه گوارا، اندرو سینکلر، ص ۲۶

روز دوم دسامبر سال ۱۹۵۶ میلادی انقلابی ها خسته از دریانوردی و با وضعیت بد به ساحل کوبا رسیدند و در آنجا نیروهای ارتش و پلیس کوبا را در انتظار خودشان دیدند و از زمین، دریا و هوا مورد حمله قرار گرفتند. ساحل به کشتارگاه آن ها تبدیل شد و تعداد زیادی آن ها در آن روز کشته شدند. از آنجا که هیچکس بهتر از یک شاهد عینی نمیتواند موضوعات را شرح بدهد، بهتر است رشته کلام را بسپاریم به یکی از سرنشینان قایق «گرانما» تا آنچه که در طول این سفر مشقت بار بر آن ها گذشته بود و آنچه که در ساحل بر سر آن ها آمد را با جزئیات برای مان شرح دهد، راوی ما آقای «فیدل کاسترو» است، فرمانده قایق گرانما و سرنشینان آن، وی میگوید:

«روی رودخانه «توکسپان» سفر خود را به سوی خلیج مکزیک آغاز کردیم. رهبران ارتش باتیستا که از قصد ما باخبر بودند آماده استقبال و پذیرایی از ما در کوبا بودند. در اولین ساعات ۲۵ نوامبر ۱۹۵۶ شهر توکسپان را ترک گفتیم. در سمت مخالف رودخانه و از نقطه ای به نام سانتیاگو ده



قایق گرانما

لاس پناس حرکت کردیم. همه چراغ ها را خاموش کرده بودیم. دماغه قایق از کرانه فاصله گرفت و حرکت ما آغاز شد. همه ساکت بودیم. از بعد از ظهر روز قبل باران شدیدی باریدن گرفته بود و هنوز ادامه داشت. به دلیل بدی وضع هوا بندر به روی هر شناوری بسته شده بود. حدود نیم ساعت روی آب پیش رفته بودیم که وارد قسمت انتهایی رودخانه و نزدیک به خلیج مکزیک شدیم. چراغ راهنمای بندر تنها راهنمای ما بود. ما ۸۲ نفر بودیم. راه کوبا را در پیش داشتیم. «چه» در کنار من بود. ساکت بود. به نظرم حالت بی اراده ای داشت. برای اولین بار در عمرم دلم برایش سوخت. «چه» دو سال و سه ماه از عمرش را در مکزیک

گذرانده بود؛ مکزیکی که دیگر هیچوقت ندید. شناور ما «گرانما» نام داشت و ظرفیت پانزده نفر و شاید حداکثر بیست نفر را داشت؛ اما ۸۲ نفر سوار بر آن بودند. طوفان شدیدی هم در جریان بود. شدت طوفان به حدی بود که نه تنها فکر نمی کردیم به کوبا برسیم که باور نداشتیم فاصله کوتاه باقی مانده تا خلیج را طی کنیم. به سمت شرق رانندیم. در طول کرانه ای پیش می رفتیم که به گفته نقشه ها بکلی متروکه و مطرود بود. ساعت از نیمه شب ۲۶ نوامبر گذشته بود که تنگ هایمان را سر دست گرفته به سمت افق تیراندازی کردیم. ستوان پزشک «ارنستو چه گوارا» دچار حمله آسم شد.³³ به دلیل عجله و هیجان یادش رفته بود داروهایش را همراه بیاورد. «فائوستینو پرز» آدرنالینی به او تزریق کرد. سرفه های خفه کننده اش متوقف شد. بخش زیادی از غذاهایی که آماده کرده بودم در مکزیک مانده بود. چند کیسه پرتقال و کلوچه همراه مان بود. چند ورق گوشت پخته هم داشتیم که من در طول سفر با دقت آن ها را میان همراهان تقسیم کردم. آب خلیج به شدت به طغیان آمده و امواج آن به بدنه شناور ما می خورد. نوک و انتهای شناور به شدت در حال بالا رفتن و پایین آمدن بود. «فائوستینو پرز» پرسید: «ما فقط یک موتور داریم؟ نه؟» بله ما یک موتور داشتیم اما به شدت هیجان زده بوده و لذا سکوت اختیار کرده بودیم. سکوتی کامل. یک لحظه قسم را در سینه حبس کردم. احساس می کردم حتی نفس کشیدن من هم می تواند کل ماموریت را با شکست روبرو کند. وارد خلیج مکزیک شدیم. چراغ های کرانه توکسپان قابل رویت بود. احساس کردم سکوت ما بی مورد است. شروع کردیم به خواندن سرود ملی کوبا. همه با هم و در کمال هماهنگی. باد به شدت می وزید. شلاق

³³ حمله آسم به حالتی گفته میشود که شدت علائم آسم از حد معمول بیشتر شود. شدت حملات آسم متفاوت است و در بعضی از موارد حتی میتواند منجر به مرگ بیمار گردد. در حمله شدید آسم بیمار دچار تنگی نفس شدید، تنفس سریع، عرق سرد، خس خس مداوم شده و در هنگام تنفس از عضلات قری تنفس استفاده میکند (به صورت داخل کشیده شدن پوست قفسه سینه و عضلات بین دندهای) و حتی قادر به بیان یک جمله نمی باشد. لب ها و انتهای انگشتان دست و پا کبود شده و در برخی موارد ممکن است بیمار دچار کاهش سطح هوشیاری شود. راهنمای پیشگیری و کنترل آسم، دکتر مهدی جمعی و همکاران

امواج در کمال خشونت به بدنه قایق می خورد. تعدادی از ملاحان و افراد حالشان بدتر شد. رفته رفته اوضاع بهتر شد. در روزهای چهارم و پنجم وضع قابل تحمل تر شد. گرانما با وزن زیادی که پیدا کرده بود با سرعت کم شش گره دریایی پیش می رفت. سرعت ما یک چهارم سرعتی بود که پیشینی کرده بودیم. کمی آب به داخل قایق نفوذ کرده بود. سطح امواج از لبه قایق بالاتر می رفت. راهمان را گم کردیم. طوفان و جریانات آب گرانما را از مسیر خود خارج کرد. رفته رفته از ساحل نیکرو دور شدیم... بعد از ۱۷۲ ساعت قایقرانی، در افق کوبا ظاهر شدیم. تصمیم گرفتم در نقطه دور افتاده ای از ساحل در جنوب غربی نیکرو پیاده شویم. بعداً متوجه شدم نام آن منطقه لاس کلورداس بوده است. «گرانما» پر از آب بود. اگر پیاده نمی شدیم ظرف چند ساعت غرق می شد. دستور دادم به سمت جزیره ای که در آن نزدیکی بود برویم. قایق کهنه و قدیمی در باتلاقی به نام بلیک به گل نشست. این جزیره دو کیلومتر با بندر لاس کلورداس فاصله داشت. همین مقدار راه هم با نیکرو فاصله داشت. هرچه جلوتر می رفتیم و به جستجوی زمین سفت می پرداختیم متوجه می شدیم که چقدر محاسبات ما غلط بوده است. ما به درون باتلاقی رفتیم که دیگر امکان حرکت نداشتیم. در آن نزدیکی یک درخت نارگیل بود و احساس کردم که این درخت باید در زمین سفتی روئیده باشد. روز دوم دسامبر ۱۹۵۶ بود. «رنه رودریگز» اولین کسی بود که به داخل آب پرید تا خود را به خشکی برساند. یک قایق تندوری نیروی دریایی از دور شروع به شلیک به سمت ما کرد. گلوله ها به عقب ستون ما که هنوز در قایق و در حال پیاده شدن بودند، خورد. «رائول» هم با آن ها بود. یک هواپیما هم به پشتیبانی از قایق سر رسید. بمب های خود را بدون هدف روی باتلاق ریخت. نمی دانم چه شد اما یک وقت دیدم همه ما پراکنده و در باتلاق فرو رفته ایم. به گروه های کوچکی تقسیم شده بودیم و هر گروه می کوشید خودش را نجات بدهد. کوشیدم خودم را از باتلاق نجات بدهم و به آب برسم.

تشنه شده بودم و به دنبال آب به راه افتادم. خبرگزاری یونایتد پرس از هاوانا گزارش داده بود که من در عملیات کشته شده‌ام. هنوز هم فکر می‌کردم که اکثریت افرادم در کنار من هستند؛ اما حقیقت این بود که بخش مهمی از نیروهای همراهم را از دست داده بودم. تنها شانزده نفر مانده بودند که آن‌ها هم در عملیات خواهی نخواهی کشته می‌شدند.»³⁴

بدین ترتیب تنها تعداد کمی از ۸۲ نفر از آن مهلکه جان سالم به در بردند. «چه گوارا»، «فیدل» و «رائول» هم در میان بازماندگان بودند. اگرچه از هم به دور افتادند. «چه» که زخمی شده بود، و چند تن دیگر که همراه او بودند، به دور از چشم مامورانی که سرسختانه به دنبال آن‌ها می‌گشتند، ناامید از همه جا، به خانه کشاورزی پناه بردند. آن‌ها با میزبانی و مهربانی فوق العاده او و همسایه گانش روبرو شدند. «چه» در مورد حوادث آن روز و روزهای بعدی می‌گوید:

«من زخمی شده بودم و در محوطه بازی دراز به دراز افتاده بودم. در کنار من رفیقی غرق در خون، آخرین خشابش را خالی میکرد و آماده مرگ میشد. شنیدم که یکی به آرامی گفت: «شکست خوردیم، باید تسلیم شویم.» بعد صدایی غران را شنیدم که به نظرم صدای مردم بود: «هیچکس تسلیم نمی‌شود! هیچکس.» بعد از ماجراهای فراوان، نجات پیدا کردیم. من مدیون همت رفیق «آلمیدا» بودم و پنج نفر از ما از قله‌های بلند نزدیک کابو کروس عبور کردیم. در یک شب مهتابی به سه رفیق دیگر برخوردیم که به آرامی خوابیده بودند و انگار ترسی از سربازان نداشتند. آن‌ها را از جا پراندیم... هشت نفری راه

³⁴ فیدل کاسترو، نوربرتو فونتنس، مترجم علی اکبر عبدالرشیدی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۸۶، ص ۲۸۰-۲۷۵

افتادیم. «کامیلو» گرسنه بود و می خواست غذا بخورد، نمی دانست چطور و کجا، فقط گرسنه بود و غذا می خواست. سر همین قضیه حرفمان شد، چون اصرار داشت به کلبه یکی از روستائیان نزدیک شویم و غذا بگیریم. در روز نهم شکموهای گروه بردند و ما به کلبه ای روستایی رفتیم و غذا خوردیم و همگی مریض شدیم.³⁵

پس از آن «چه» و همراهانش تصمیم گرفتند که آنجا را ترک کنند ولی یکی از یاران خود را که بیمار بود به همراه سلاح ها و مهمات به آن کشاورز بشارند. این تصمیم یکی از بزرگ ترین اشتباهاتی بود که چه در دوران زندگی خود مرتکب شد، «اندرو سینکلر» می نویسد:

«گروه «چه» تصمیم گرفت که هشت تفنگ، تمام مهمات، لباس های نظامی خود و رفیقی بیمار را به عنوان عمل احتیاطی در خانه دهقان مهربان بگذارد. آن ها امیدوار بودند که در لباس روستائیان راحت تر بتوانند به فیدل کاسترو بپیوندند. اما میزبان به آنان خیانت کرد، نه از سر قصد، بلکه به سبب عشق روستایی به شایعه پراکنی. سربازان باتیستا به کلبه حمله بردند و مرد مریض را دستگیر کردند و همه اسلحه ها و تدارکات را به غنیمت بردند. وقتی گروه چه با راهنمایی کشاورزان به کاسترو رسید، رهبر آنان را به سبب بی لیاقتی توبیخ کرد. «چه» نوشته است: «در تمام مدت جنگ و حتی امروز، کلمات او هنوز در ذهنم نقش بسته است: «شما به کیفر خطائی که کرده اید نرسیده اید، زیرا قیمتی که می بایستی در مقابل رها کردن سلاح های خود در چنین اوضاع و احوالی بپردازید، جانتان بود. یگانه و تنها امید شما به زنده ماندن اگر برخوردی با سپاهیان پیش می

³⁵ _ اسطوره عصیان، چه گوارا سخن می گوید، به کوشش جوزف هنسن، برگردان اسدالله امرایی، نشر گل آذین، تهران ۱۳۸۳ ص ۱۲۹-۱۲۸

آمد، تفنگ هایتان بود. جا گذاشتن آن ها هم جنایت بود و هم حماقت.»³⁶

«چه» ابتدا قرار بود که به عنوان پزشک گروه، تنها به مداوای زخمی ها بپردازد ولی شرایطی پیش آمد که او را مخیر کرد که میان سرباز انقلابی بودن و یا پرداختن به امور پزشکی یکی را انتخاب کند. او آگاهانه تصمیم گرفت که تفنگ به دست بگیرد و در کنار دیگران بجنگد:

«شاید اولین بار بود که با مسئله دوپهلوی انتخاب میان حرفه پزشکی و وظیفه سرباز انقلابی، روبرو شده بودم. در برابرم بسته ای پر از دارو و جعبه ای فشنگ قرار داشت، هر دو با هم، سنگین تر از آن بودند که بتوانم با خود ببرم؛ جعبه فشنگ را برداشتم، و بسته دارو را جا گذاشتم.»³⁷

«چه گوارا» با گرفتن این تصمیم، جان خود را از یک مرگ حتمی نجات داد، زیرا جعبه فشنگی که «چه گوارا» آن را حمل میکرد باعث تغییر مسیر گلوله ای شد که همان روز به سمت سینه وی شلیک شده بود، آن گلوله پس از برخورد با جعبه فشنگ، کمانه کرد و به سویی دیگر رفت و جان «چه گوارا» نجات یافت.³⁸ مدتی گذشت و ارتش با تمام تلاشی که به خرج داد نتوانست گروه کوچک شورشی ها را نابود کند. در عوض شورشی ها از حالت دفاعی خارج شدند و خودشان را آماده کردند که به تاسیسات نظامی دشمن یورش ببرند. از آنجا که توان نظامی شورشی ها به مراتب ضعیف تر از نیروی نظامی باتیستا بود، شورشی ها به جنگ

³⁶ _ چه گوارا، آندرو سینکلر، ص ۳۰

³⁷ _ همان، ص ۲۹-۲۸

³⁸ _ فیدل کاسترو، نوربرتو فوننتس، ص ۲۸۸

پارتیزانی روی آوردند. گفته میشود ایرانی ها نخستین مبتکران جنگ پارتیزانی بوده اند و پارتیزان ریشه در واژه پارت (یکی از اقوام ایرانی) دارد. ایرانیان حتی اگر مخترع جنگ پارتیزانی نباشند، جز نخستین کسانی بودند که به جنگ پارتیزانی مبادرت کردند. در زمان اشکانیان، سورها، سردار بزرگ ایرانی توانست به وسیله مبادرت به جنگ های نامنظم، در جنگ با کراسوس شکست سختی بر او تحمیل کند و پس از حمله اسکندر مقدونی به ایران، آریوبرزن یکی از قهرمانان ملی ایران با تعدادی کمی سرباز که در اختیار داشت اسکندر و سپاه او را به ستوه آورد و تلفات سنگینی بر سپاه او تحمیل کرد. جنابی ها، پیشوایان ایرانی قرمطی ها هم با جنگ های نامنظمی که بر علیه خلافت عباسی به راه انداختند توانستند بارها نیروهای این دولت را تار و مار کنند و بالاخره در زمان حمله صدام حسین به ایران، چمران یکی از نمایندگان پارلمان ایران برای مقابله با ارتش عراق ستاد جنگ های نامنظم را تشکیل داد. جنگ پارتیزانی سه مرحله دارد که آن ها را چه گوارا برای ما شرح میدهد:

جنگ پارتیزانی یا نبرد رهائی بخش، معمولاً دارای سه مرحله (فاز) است: مرحله ابتدائی. جنگ و گریز استراتژیکی است که در جریان آن نیروی کوچک پارتیزانی خود را کنار می کشد و دشمن حمله ور می شود. در این مرحله، نیروی کوچک پارتیزانی هیچگاه در منطقه کوچکی برای دفاع انفعالی (پاسیو) باز نمی ایستد بلکه دفاع استراتژیک پارتیزان ها در این مرحله عبارتست از حملات محدودی که می توان بدان دست زد. مرحله دوم. پس از مرحله اول فرا می رسد که مرحله توازن و تعادل قواست. در این مرحله امکانات عملیات دشمن و پارتیزان ها تثبیت می یابد. مرحله سوم. سرانجام مرحله نهائی فرا می رسد که با پرش از فراز جناح های ارتش سرکوب کننده به تسخیر

شهرهای بزرگ، به جنگ های بزرگ قاطع (تعیین کننده) و به نابودی کامل قوای دشمن منجر می گردد.³⁹

در ۱۷ ژوئیه ۱۹۵۷ برای نخستین بار یکی از پادگان های دشمن مورد حمله پارتیزان ها قرار گرفت. اسم این پادگان لاپلاتا بود و در دامنه کوه تورکینو قرار داشت. «چه» در حمله به این پادگان حضور داشت.⁴⁰ تعداد پارتیزانی هایی که در این حمله شرکت کرده بودند به ۲۲ نفر می رسید. پادگان لاپاتا واحد مشترکی از سربازان و ملوانان بود و پس از یک نبرد سخت، این پادگان به تصرف پارتیزان ها درآمد. سربازان این پادگان آنقدر مقاومت کردند که همه کشته و یا زخمی شدند.⁴¹ «فیدل کاسترو»، درباره حمله به این پایگاه اطلاعات بیشتری را در اختیار ما قرار میدهد:

«روز ۱۵ ژانویه ۱۹۵۷ به هدف مان نزدیک شده بودیم. حرکت نیروهای دشمن را زیر نظر گرفته بودم. شب ۱۶ ژانویه از رودخانه لاپلاتا عبور کردیم. اطلاعات دقیقی از پادگان نظامی دشمن و نیروهای مستقر در آن داشتم. شانس با ما یار بود و یکی از افراد باتیستا اطلاعات خوبی از نیروهای داخل پادگان در اختیار ما قرار داد. حتی نام برخی از روستائانی را که با پلیس همکاری می کردند به دست آوردم. چیکو اوسوریو به عنوان سرکارگر در یکی از شرکت های منطقه مشغول به کار بود. وقتی او را دیدم خودم را به عنوان یکی از افسران ارتش باتیستا به نام فرمانده گونزالز معرفی کردم. آن مرد آنقدر مست بود که نتوانست مرا تشخیص دهد. خیلی زود پوتین های نو مکزیک یکی از دوستانم را که پس از پیداه شدن در گرانما مفقود شده بود، در پای او دیدم؛ اما او در اوج مستی متوجه این توجه من

39_ اصول کلی جنگ های چریکی، ارنستو چه گوارا، بازنویسی: آریا فروهر، ناشر الکترونیک: وبسایت آوای یوف، ص ۵۶-۵۷

40_ زندگینامه منصور چه گوارا، ص ۶۲

41_ فیدل کاسترو و مذهب، ص ۳۷۰

نشد. به عنوان یک فرمانده ارتش باتیستا شروع به بازجویی از او کردم. اطلاعاتی که در اختیار من قرار می داد، با ارزش بود. متقاعد شد که ما را به در ورودی پادگان ببرد. دومین گلوله ای که آن شب از سوی ما شلیک شد گلوله ای بود که مغز چیکو را متلاشی کرد. بلافاصله مرد. جنازه اش روی سنگ های مشرف به رودخانه افتاد... تعداد سلاح و مهمات ما بسیار کم بود. چه چند نارنجک ساخت برزیل داشت که پرتاب کرد. از سربازان خواستیم تسلیم شوند. آن ها در پاسخ ما را گلوله باران کردند. دستور دادم ساختمان هایی را که سربازان از آن به عنوان پناهگاه استفاده می کردند به آتش بکشند. اولین کسی که اقدام کرد کامیلو سینفوه گوس بود که با رگبار سربازان متوقف شد. سربازان هنوز مقاومت می کردند. یونیورسو سانچز توانست یکی از خانه ها را به آتش بکشد. با آتش گرفتن آن ساختمان گروهی از سربازان خود را تسلیم کردند. ما پیروز شدیم. ما این نبرد را بردیم. تفنگ، مسلسل و مهمات فراوانی به غنیمت گرفتیم. ارتش باتیستا تلفات سنگینی را متحمل شد. «چه» به کمک سربازان زخمی دشمن شتافت. سپس راه سیرا ماسترا را در پیش گرفتیم تا خود را در لایه های ضخیم کوه مخفی کنیم. بخوبی می دانستم که دیر یا زود فرماندهان ارتش باتیستا دستور تعقیب گسترده و شناسایی ما را خواهند داد. لذا باید قدرت دفاعی خود را بالا می بردم... روز ۲۶ ژانویه برای کشتن ما آمدند. اولین سرباز را من کشتم. «چه» نیز آن روز برای اولین بار یک سرباز را کشت. گلوله را به سینه سرباز زد. دشمن به سوی درخت ها و بیشه ها شلیک می کرد. سرانجام این نبرد را هم بردیم. ما برنده شدیم.»⁴²

پیروزی در این نبرد، روحیه پارتیزان ها را افزایش داد و آن ها، حمله دیگری را به پادگانی به نام «ال اوورو» تدارک دیدند. آن ها این بار هم

⁴² _ فیدل کاسترو، نوربرتو فونتنس، ص ۲۹۶_ ۲۹۷

پیروز شدند اما پس از برجای گذاشتن تلفاتی که برای گروه کوچک آن ها سنگین مینمود. «چه گوارا» در این حمله شجاعت عجیب خود را به نمایش گذاشت. وی در حالتی که بارش باران گلوله، یاران او را مانند برگ های پائیزی، یکی پس از دیگری به خاک می انداخت، به پیشروی به سوی دشمن پرداخت، کاری که شجاعت زیادی میطلبد. وی پس از پایان نبرد به معالجه زخمی ها پرداخت بی آنکه فرقی میان زخمی های خودشان و یا زخمی های دشمن بگذارد.⁴³ «فیدل» می گوید:

«روز ۲۷ مه ۱۹۵۷ حرکت شبانه خود را به سمت پادگان «ال اوورو» آغاز کردیم. این مرکز نظامی کوچک باتیستا در دشتی نزدیک به ساحل دریا و در میان تخته سنگ ها قرار داشت. در یک کارگاه نزدیک پادگان تعدادی زن و بچه زندگی می کردند که مرا به شدت نگران کرده بودند. قرار بود هیچ غیر نظامی در عملیات ما زخمی نشود. هنوز سحر نشده بود که به نیروها دستور دادم موضع بگیرند. صبح روز ۲۸ مه فرارسید. ما روی بلندی هایی قرار داشتیم که می توانستیم تمام آن منطقه را تحت کنترل بگیریم... «چه» مسلسلی در دست گرفته و قرار بود پیشروی «کامیلو سینفونه گو» را پوشش دهد. قرار بود «رائول» در مرکز حمله باشد و جوخه ای را فرماندهی کند که بیشترین نیرو را در اختیار داشت. عقربه ساعت به عدد پنج رسید. نخستین طلبه های نور بامدادی در افق نمایان گردید. ساحل پیش پای ما قابل رویت بود. نور خورشید روی سقف فلزی پادگان انعکاس می یافت. از همان نقطه ای که ایستاده بودم گلوله اول را به سمت سقف پادگان شلیک کردم. با اولین شلیک من صدای رگبار مسلسل ها در منطقه پیچید و خواب ساکنان آن پادگان را مشوش کرد. مردی را دیدم که در کمال تعجب سرش را از پنجره ای بیرون آورده و اطراف را می نگرست. گلوله دوم را به سوی همان مرد شلیک کردم و مطمئنم او با همان گلوله کشته شد. بعدها فهمیدم که او مامور تلگراف خانه پادگان بوده است. در این حمله

⁴³ _زندگنامه مصور چه گوارا، ص ۷۲

هشتاد چریک شرکت کرده بودند. با شلیک گلوله های ما گارد نظامی داخل پادگان واکنش نشان داد. نیروهای کمکی به سمت چه رفتند. «چه» بدون آنکه احساس خطر کند خود را داخل پادگان انداخت. «آلمیدا» دیده بود که «چه» بعد از ورود به پادگان با شلیک پیاپی، خود را به ساختمان اصلی رسانده بود. چهار نفر دیگر از چریک ها هم او را همراهی می کردند. لیل که پشت سر چه در حرکت بود از ناحیه سر مورد اصابت یک گلوله واقع شد. «چه» کاغذی روی زخم لیل گذاشت تا جلوی خونریزی سر او را بگیرد. میان نیروهای ما و ساختمان مرکزی هیچ مانعی برای موضع گرفتن نبود. به همین دلیل پیشروی متوقف شد. اوضاع نامعلوم و صبر من در حال تمام شدن بود. در فکر بودم که چه وقت فرمان عقب نشینی بدهم. یک بار دیگر به بن بست خورده بودیم. استراتژی من تا همین جا اجازه مانور می داد. تعدادی از رفقای شورشی ما به ضرب گلوله دشمن بر زمین افتاده بودند. متوجه شدم که از سمت چپ تعدادی از نیروهای دشمن ساکت و بی صدا در حال حرکت اند. صدای شلیک گاراند را از حدود پنجاه متری جلوی گاردی ها را شنیدم. اشتباه نکرده بودم، این گلوله از تفنگ گاراند خارج شده بود. از همان بالا می توانستم «گیلمو گارسیا» را ببینم که مشغول وَر رفتن به گاراند خود شده بود. به آلمیدا دستور دادم با افرادش به سمت دشمن پیش برود و به هر قیمت که شده مواضع دشمن را تصرف کند. «آلمیدا» و نیروهایش با رگباری از گلوله روبرو شدند. پنج تن از نیروهایش روی زمین غلتیدند. خود «آلمیدا» هم روی زمین افتاد. گلوله ای به سینه اش خورده بود؛ اما گلوله به قاشقی که در جیبش قرار داشت اصابت کرده و به سمت گردنش کمانه کرده بود. «آلمیدا» به طرز معجزه آسایی از مرگ نجات یافته بود. با افتادن «آلمیدا»، «چه» جای او را گرفت و به سمت دشمن پیشروی کرد. «خوئل ایگلسیاس» و «آکونا» به دنبالش دویدند. چند لحظه بعد هر دو به ضرب گلوله دشمن به زمین افتادند. با اقدام «چه»، «رائول» و افرادش هم تصمیم به حمله گرفتند و توانستند خود را

به خط دفاعی پادگان برسانند. اقدامات «گیلرمو گارسیا» و «آلمیدا» نتیجه نبرد را رقم زد. «گارسیا» توانست افراد زیادی از صفوف دشمن را به خاک بیندازد و نیروهای آن ها را ناتوان کند. «آلمیدا» توانست در اصلی پادگان را بگشاید. فریاد تسلیم نظامیان «باتیستا» از این سو و آنسو به گوش می رسید. پادگان با ۱۴ کشته و ۱۹ زخمی در نیروهای باتیستا سقوط کرد. «چه» به داد زخمی ها رسید. پزشک پادگان از ترس جان خود، دارو و درمان را فراموش کرده بود. دستور آزادی همه ۱۶ نیروی باقیمانده اسیر را صادر کردم. تلفات شورشیان هم در این نبرد سه ساعته ۱۴ نفر بود.⁴⁴

پیروزی در این نبرد، شاید بیش از آنچه که پارتیزان ها می اندیشیدند، به سود آن ها تمام شد. کم کم مرحله نخست جنگ پارتیزانی با موفقیت پایان یافت و مرحله دوم شروع شد، ارتش از ترس حمله های بعدی، نیروهای خود را از پاسگاه های سیرا مائسترا تخلیه کرد و قلمرو وسیعی در اختیار پارتیزان ها قرار گرفت. «چه» می نویسد:

« [پس از آن ارتش] تنها حمله های پراکنده ای به سیرا مائسترا می کرد... آنجا در واقع منطقه ای آزاد شده بود. دیگر آنقدر ها اقدامات احتیاطی لازم نبود. تا اندازه ای آزاد بودیم که شب ها صحبت کنیم یا در نواحی خود تابی بخوریم. دستور حرکت داده شد که به سیرا روی آوریم و با مردم ارتباط نزدیک برقرار کنیم.»⁴⁵

⁴⁴ _ فیدل کاسترو، نوربرتو فونتنس، ص ۳۰۳_ ۳۰۵

⁴⁵ _ چه گوارا، اندرو سینکتر، ص ۳۷_ ۳۶



چه در کنار رائول کاسترو
در سیراماسترا

«چه» با شجاعتی که در جنگ‌ها نشان داد توانست جای ویژه‌ای را در میان پارتیزان‌ها به خودش اختصاص بدهد. وی به هیچ عنوان از مرگ نمی‌هراسید و پیوسته آماده مردن در راه آرمان‌هایش بود.⁴⁶ پس از حمله پیروزمندانه پارتیزان‌ها به پادگان «ال اووره»، «چه» به مقام سرگردی ارتقا درجه یافت، یک ستاره طلایی بر روی کلاهش نصب شد و «فیدل» فرماندهی یکی از ستون‌های پارتیزان‌ها را به او واگذار کرد. «چه» در قرارگاه خود به فعالیت‌های تولیدی رو آورد و هنوز چندی نگذشته بود که در قرارگاه او، یک بیمارستان دارای دو پزشک، یک کارگاه اسلحه‌سازی، یک نانوايي و یک مغازه خیاطی که با پارچه‌هایی که از هاوانا فرستاده میشد برای پارتیزان‌ها یونیفرم نظامی می‌دوخت، شروع به فعالیت کردند و از این‌ها گذشته، قرارگاه «چه» یک ماشین چاپ هم داشت که مرتباً اخبار روز را چاپ می‌کرد.⁴⁷ چه با توجه به اهمیت تبلیغات، روزنامه کوبای آزاد را بنیان‌گذاری کرد و رادیویی به نام رادیو انقلاب را هم به راه انداخت. وی یک مدرسه هم ساخت که کشاورزان و پارتیزان‌ها بتوانند خواندن و نوشتن بیاموزند.⁴⁸ «اورلاندو بورگو»، یکی از دوستان و هم‌زمان چه گوارا در این مورد می‌گوید:

«به محض آن که رهبری یک ستون چریکی را در سیراماسترا به عهده گرفت یک سری فعالیت‌های تولیدی را سازمان داد: نانوايي، تولید کفش، کارگاه‌های تعمیر سلاح و... او شخصیتی بود با انضباطی آهنین، ایثارگر و قدرت اراده‌ای استثنایی، و

⁴⁶ چه گوارا به روایت فیدل کاسترو، ص ۴۳

⁴⁷ چه گوارا، اندرو سینکلر، ص ۳۸

⁴⁸ زندگینامه منصور چه گوارا، ص ۷۴

روش های مبتکرانه ای را برای درگیر کردن دیگران در کار جمعی به کار می بست.»⁴⁹

همانطور که «اورلاندو بورگو» گفت، یکی از ویژگی های مهم «چه»، که وی آن را تا آخر عمر حفظ کرد، روحیه ایثارگری وی بود. «چه»، به زندگی دیگران، حتی افراد تحت امر خود، بیش از زندگی خود اهمیت میداد و برای نجات جان بقیه، جان خود را به خطر می انداخت. در یکی از درگیری ها، دو گلوله به پاهای «خوئل ایگلسیاس» یکی از همزمان «چه»، اصابت کرد و خوئل زیر باران گلوله گیر افتاد، چه گوارا با شجاعتی مثال زدنی خودش را به همزمش رساند و او را نجات داد، خوئل می گوید:

«چه» فکر کرد من به طرز مرگباری زخمی شده ام، اما با وجود رگبار گلوله ها، به طرف محلی که من بودم دوید؛ مرا روی شانه هایش گذاشت و از آنجا بیرون برد. سربازان به او شلیک نکردند... [آن ها] از دیدن اینکه [چه گوارا] برای نجات یکی از افرادش چنان شهامت فوق العاده ای نشان داده وحشت کرده بودند.»⁵⁰

در دوران جنگ انقلابی کوبا، «چه» ضمن پیشبرد امور جنگی از حرفه پزشکی خود هم غافل نبود، وی به درمان بیماران روستایی می پرداخت و سعی می کرد به آن ها خواندن و نوشتن هم بیاموزد.⁵¹ «چه» با وجود

⁴⁹ _ کوبا و سوسیالیسم، ص ۱۱۲-۱۱۳
⁵⁰ _ زندگینامه منصور چه گوارا، ص ۷۶

⁵¹ _ زندگینامه منصور چه گوارا، ص ۷۰

خستگی از کارهای روزمره، عادت داشت که شب ها تا دیر وقت بیدار بماند و حوادث روزمره و یا مطالبی دیگر را به نگارش در آورد. «رافائل چائو»، یک از همزمان «چه» در جنگ انقلابی کوبا، در مورد آن دوران می نویسد:

«اغلب اوقات دیر وقت می دیدیم که در ننوی خود نشسته و به نوشتن یادداشت های خود مشغول است. تا یادداشت های خود را نمی نوشت هرگز به استراحت نمی پرداخت. بحث را هم خیلی دوست می داشت. وقتی که همه به خواب رفته بودند، در اردوگاه گشتی میزد تا شاید یکی را بیابد که بخواهد با کسی صحبتی بکند.»⁵²

مردم روز به روز بیشتر به پیروزی پارتیزان ها ایمان می آوردند و تعداد پارتیزان ها با پیوستن داوطلبان افزایش پیدا میکرد. کوبایی ها که از فقر و فساد به ستوه آمده بودند، با به جان خریدن همه خطر ها، از پیشگامان مبارزه بر علیه دیکتاتوری «باتیستا» پشتیبانی می کردند. روستائیان به پارتیزان ها پناه میدادند، نیروی جنگی شان را تامین می کردند و شهرنشینان تا حد ممکن برای آن ها سلاح و مهمات میفرستادند. البته حامیان پارتیزان ها قادر نبودند که همه تجهیزات نظامی مورد نیاز جنگ پارتیزانی را تامین کنند، از همین رو پارتیزان ها آزمایشگاه هایی ساختند و در آن، با استفاده از سلاح هایی که دشمن از آن ها برای کشتن پارتیزان ها استفاده می کرد، سلاح های جدیدی تولید می کردند و با آن، نفربر های دشمن را هدف قرار می دادند، «چه» در جزوه اصول جنگ چریکی می نویسد:

«در آزمایشگاه هایمان باروت تهیه می کردیم که به عنوان مواد منفجره از آن استفاده می شد و برای ترکاندن اژدها، افزارهای

⁵² _چه گوارا، سینکلا، ص ۳۹_ ۳۸

مختلفی اختراع کرده بودیم. در این میان وسایل الکتریکی بهترین نتایج را می داد و اولین آژدری که ترکاندیم بمبی بود که یک هواپیمای دشمن راها کرده بود و ما آنرا از مواد منفجره مختلف آکنده بودیم؛ بمب مذبور را به تفنگی مربوط کرده بودیم که ریسمانی به ماشه آن بسته شده بود؛ هنگام عبور عرابه دشمن ریسمان را با یک گلوله قطع کردیم و رها شدن گلوله موجب انفجار بمب گردید. این شیوه را می توان به عالیتزین درجه تکمیل کرد. مثلاً امروزه می دانیم که در الجزایر بر ضد قدرت استعماری فرانسه از آژدرهای فرمان گیرنده از راه دور استفاده می شود که در نقطه بسیار دور از محلی که فرمان انفجار را بوسیله امواج می فرستند، منفجر می شود.»⁵³

به رغم گذشت سال ها، ارتش با آن همه نیرو و تجهیزات نتوانست جنبش پارتیزان ها را سرکوب کند. نظامیان باتیستا از هر گزینه ای برای نابودی پارتیزان ها استفاده کردند، هزاران نفر را دستگیر کردند، مورد شکنجه قرار دادند و کشتند اما هیچکدام از این کار ها باعث توقف جنبش پارتیزانی نشد. پارتیزان ها سرسختانه پایداری می کردند. آن ها توانایی انجام عمل قاطعی در برابر دشمن را نداشتند و فعالیت آن ها در فرار از دست ماموران و انجام مانورهای برای وحشت آفرینی در میان نظامیان خلاصه میشد. سرعت عمل پارتیزان ها، توانایی انجام هر اقدام مهمی را از سربازان سلب میکرد. حتی حمله بزرگ نیروهای ارتش کوبا با ده هزار سرباز و پشتیبانی قوای هوایی هم ناکام ماند. در این جنگ هزار نفر از سربازان ارتش به دست پارتیزان ها کشته شدند و صدها سرباز دیگر به اسارت درآمدند در حالی که تعداد پارتیزان ها حتی به ۵۰۰ نفر هم نمی رسید. نظامیان باتیستا با وجود تلفات زیادی که در جنگ با پارتیزان ها دادند نتوانستند گروه کوچک پارتیزان ها را نابود کنند. به این ترتیب این حمله،

53 _ اصول جنگ چریکی، چه گوارا، ص ۶

با آن همه سرباز و تسلیحات و امکانات، به یک شکست تمام عیار برای دولت کوبا منجر شد. «چه گوارا» در رابطه با تهاجم گسترده ارتش می نویسد:

«امپریالیست ها بمب ها، گلوله ها، هواپیماها و تانک های شان را با سخاوت تمام به دیکتاتوری پیشنهاد کردند و با آوردن تانک ها در خط مقدم نیروهای دولتی دوباره و برای آخرین بار تلاش کردند تا از سیرا مائسترا صعود کنند. ولی گروه های ما قبلا به منظور فتح مناطق دیگر کوبا، سیرا مائسترا را ترک کرده بودند و تحت فرماندهی «رائول کاسترو»، جبهه دوم شرقی فرانک پاییس را ایجاد کرده بودند. از آن به بعد قدرت ما در افکار عمومی افزایش یافت. حالا دیگر ما تیترا اول بخش بین الملل روزنامه ها در سراسر جهان بودیم. ولی هنوز علی رغم همه این ها، انقلاب تا آن زمان ۲۰۰ تفنگ بیشتر نداشت، نه ۲۰۰ مرد بلکه ۲۰۰ تفنگ. بله، برای متوقف کردن آخرین تهاجم رژیم، ۲۰۰ تفنگ بیشتر موجود نبود و این در حالی بود که دیکتاتوری ۱۰۰۰۰ سرباز مجهز به انواع آلات کشنده را بسیج کرده بود. این بود وضعیت ما در آخرین مرحله تهاجم ارتش که با نام «محاصره و انهدام» آغاز شد. در آن روزها، پس از شکست سربازان دیکتاتوری و گرفتن ۱۰۰۰ تلفات از صفوف آنها که معادل ۵ برابر کل نیروی رزمنده ما بود و پس از ربودن بیش از ۶۰۰ اسلحه، جزوه کوچکی از مائوتسه دونگ به دست ما افتاد.»⁵⁴

⁵⁴ _پدیده ای جدید در آمریکای لاتین، ارنستو چه گوارا، برگردان: بابک پاکزاد



چه گوارا در اسکامبرای

در ماه اوت سال ۱۹۵۸، آخرین مرحله جنگ پارتیزانی هم فرا رسید و «فیدل کاسترو»، نیروهای ارتش چریکی را در ستون‌های مختلف، برای تسخیر مناطق مختلف گسیل کرد. «چه» و نیروهایش به کوهستان «اسکامبرای» واقع در استان «لاس ویلاس» اعزام شدند. «چه» کوشید که متحدانی برای خودشان پیدا کند. تلاش‌های او به ثمر رسید و پس از آنکه او در

ماه دسامبر با «رولاندو کوبلاس» موافقت نامه‌ای را امضا کرد که «قرارداد پدرروس» نامگذاری شد، پارتیزان‌ها رسماً با گروه انقلابی «۱۳ مارس» متحد شدند. وی با «آلفردو پنا»، یکی از اعضای «جبهه دوم اسکامبرای» هم دیدار و گفتگو کرد و از او قول پشتیبانی گرفت. «چه» و نیروهایش با وجود همه مشکلاتی که سد راه شان میشد، منجمله بمباران‌های هوایی دشمن، همچنان مشغول نبرد پیروزمندانه بر



چه در سانتاکلارا

علیه دشمن بودند. «چه» در ماه دسامبر توانست پادگان فومنتو و به دنبال آن یک ایستگاه رادیویی را تسخیر کند. شاهکار دیگر او خارج کردن یک قطار مملو از سلاح‌های سبک و سنگین و مهمات، و ضبط این سلاح‌ها، پس از زد و خورد با سربازان محافظ قطار بود.

پیروزی انقلاب، دوران پسا انقلاب

زمانی که پارتیزان ها در جبهه های مختلف در حال پیشروی بودند، «باتیستا» که دیگر از حمایت ایالات متحده برخوردار نبود و امیدی هم به پیروزی در جنگ نداشت از کوبا فرار کرد. به دنبال فرار او، یک شورای نظامی قدرت را به دست گرفت. «فیدل» اعلام کرد که نبرد انقلابی تا پیروزی انقلاب ادامه خواهد یافت. مردم هم با اعتصاب عمومی از او پشتیبانی کردند. در این هنگام، «چه گوارا» با پشتیبانی متحدان خود به خصوص «جبهه دوم اسکامبرای» در «لاس ویاس» با ارتش مشغول جنگ بودند. روز اول ژانویه ۱۹۵۹ چه گوارا توانست شهر «سانتا کلارا»، پایتخت استان «لاس ویاس» را تسخیر کند. پس از تصرف شهر، به «چه گوارا» و «کامیلو» دستور داده شد که به سوی هاوانا حرکت کنند. در روزهای بعدی، پارتیزان ها وارد پایتخت شدند و روز هشتم همان ماه، «فیدل» هم به پایتخت آمد و مورد استقبال شدید مردم قرار گرفت. پس از پیروزی انقلاب، «فیدل» همچنان فرمانده ارتش انقلابی باقی ماند و تا مدتی مقام دیگری را نپذیرفت و «مانوئل اوروتیا» به عنوان رئیس جمهور موقت شروع به کار کرد. روز نهم فوریه سال ۱۹۵۹، چه گوارا به پاس جانفشانی های خود برای پیروزی انقلاب کوبا، شهروندی افتخاری کوبا را کسب کرد. و روز شانزدهم همان ماه، کاسترو نخست وزیر شد. دیری نگذشت که اختلاف های ایدئولوژیک «اوروتیا» و «فیدل»، باعث بروز مخالفت های جدی میان این دو نفر شد. اگرچه «فیدل» می توانست با پشتیبانی نیروها و هواداران خود «اوروتیا» را برکنار کند اما این کار را برخلاف منافع کوبا دانست و به جای آن خودش از سمت نخست وزیری استعفا داد. چندی بعد «اوروتیا» از پست خود استعفا داد، «اسبالدو دورتیکوس» رئیس جمهور شد و «فیدل» دوباره به نخست وزیری رسید. در ماه ژوئن سال ۱۹۵۹، «فیدل»، «چه گوارا» را به عنوان سفیر سیار

کوبا تعیین کرد و او را به خاورمیانه فرستاد. بنا بر اظهارات خود «فیدل»، او از این دو کار دو هدف مهم داشت، یکی اینکه «چه گوارا» و «رائول» را از هم دور نگه دارد و دیگری آنکه با زمینه بهبود روابط بازرگانی کوبا و کشورهای دیگر زمینه رها نیدن کوبا از وابستگی تجارتي با ایالات متحده را فراهم کند:

«روز ۹ ژوئن تصمیم گرفتیم «چه» را از کوبا بیرون کنیم. یک نمایندگی عجیب و غریب دیپلماتیک ایجاد کردیم و به جستجوی بازارهای جدیدی مشغول شدیم. هنوز نمی دانستیم چه کالایی را برای فروش آماده کرده ایم؛ اما فکر اولیه ما حاکی از جسارت، شهامت و استحکام بود. جستجوی بازار جدید بی آنکه ما واقف باشیم به این معنا بود که می خواستیم از زیر بار ارتباطات تجاری با یانکی ها خارج شویم. البته هدف اولیه واقعی من این بود که چه را از «رائول» دور کنم و اتحاد میان آن دو را از میان ببرم. هر دوی آن ها از حامیان اصلی کمونیست ها بودند. «چه» برای انجام اولین ماموریت خود در خارج از کوبا آماده بود. به عنوان سفیر سیار راه سفر را در پیش گرفت... سفر «چه» به گرد جهان بسیار طولانی تر و از نظر جغرافیایی وسیع تر از آن شد که در ابتدا فکرش را کرده بودیم. این سفر و این ماموریت دیپلماتیک ساده و پیش پا افتاده نقش مهمی در تاریخ انقلاب کوبا داشت.⁵⁵ روز ۱۲ ژوئن ۱۹۵۹ «چه» را به ماموریتی (تجاری و برای جلب نظر کشورهای خارجی برای فعالیت های بازرگانی و تجاری با کوبا فرستادم. ماموریتش را هم بارها تمدید کردم و هدفم این بود که او را هرچه بیشتر از کوبا دور نگه دارم. در فرودگاه هاوانا، «ویلا سکا» را هم کنارش نشاندم. به «ویلا سکا» دستور دادم که چشم از چه بر ندارد و او را زیر نظر بگیرد. با تروتسکیسم «چه» باید تروتسکیستی برخورد می کردم. «ارنستو» این چنین مردی بود. او یک تروتسکیست جهانی بود

⁵⁵ _ فیدل کاسترو، نوربرتو فونتنس، ص ۴۵۴_ ۴۵۷

نه کسی که به من کمک کند تا پایه های قدرتم را تحکیم کنم. او رفته رفته نشان می داد که به جای آنکه یک نظریه پرداز و ایدئولوگ باشد یک ماجراجوست. در سفری که به ماموریت رفته بود حتی یک قرارداد تجاری را به نفع کوبا به امضا نرسانده بود. همه وقت ماموریتش را هدر داده بود. سعی کرده بود با ژست ها و قیافه های دیپلماتیک بیشتر از هر چیز چهره خود را ارتقا ببخشد نه چهره انقلاب کوبا را.»⁵⁶

پس از بازگشت از این سفر در ماه اکتبر «چه گوارا» به عنوان رئیس بخش صنعت موسسه ملی اصلاحات ارضی برگزیده شد. در همان ماه، «هویر ماتوس» یکی از سران انقلاب، که از کارکردهای دیگر انقلابیون راضی نبود، میخواست که با حمایت مخالفان انقلاب، انقلاب را سرنگون کند اما پیش از انجام هر کاری، به وسیله «کامیلو» دستگیر شد اما مهمتر از همه مرگ ناگهانی و به دور از انتظار «کامیلو» بود که روز ۲۸ اکتبر رخ داد. در این روز هواپیمای «کامیلو» به طور مرموزی سقوط کرد و «کامیلو» جان خود را از دست داد. «کامیلو سینفونگوس» یکی از فرماندهان طراز اول انقلاب کوبا بود وی پیش از انقلاب یکی از مخالفان جدی «باتیستا» بود و در مکزیک به «فیدل» پیوسته بود و در



چه گوارا و کامیلو

نبرد های مسلحانه با «باتیستا» هم‌رزم «چه گوارا» و «کاسترو» بود. وی در شکست طرح براندازی دولت انقلابی که «هویر ماتوس» اجرای آن را به عهده داشت، خوب عمل کرد. «کامیلو» در اکتبر سال ۱۹۵۹ ناپدید شد. دولت کوبا مرگ او را پذیرفت اما جسد او هیچگاه پیدا نشد. پس از این اتفاق، خیلی ها

⁵⁶ _ همان، ص ۵۸۹ _ ۵۹۰

انگشت اتهام را به طرف «فیدل کاسترو» دراز کردند و او را مسئول این کار دانستند اما «کاسترو» این اتهام را نپذیرفت و ادعا کرد که هواپیمای حامل «کامیلو» بخاطر توفان سقوط کرده است. سخنانی که «کاسترو» برای تبرئه خودش از این اتهام می گفت برای خیلی ها قناعت بخش نبود. حتی «چه گوارا» هم معتقد بود که «کامیلو» به قتل رسیده است. او یک بار بی پروا از کشته شدن «کامیلو» سخن گفت، گرچه صراحتاً نامی از «فیدل» نبرد اما بجز «فیدل» چه کس دیگری می توانست در کوبا فرمانده ارشدی مانند «کامیلو» را به قتل برساند؟ همین اظهار نظر «چه گوارا» بود که خشم «فیدل» را به شدت نسبت به او برانگیخت:

«یک روز بعد از ظهر «ارنستو چه گوارا» در بازگشت از یک سفر هوایی اظهار نظری بسیار تلخ و منفی کرد. آن ها در این سفر به دلیل توفان دید خود را از دست داده بودند و به همین دلیل هواپیمای حامل آن ها به یک توده فشرده ابر برخورد کرد. برج مراقبت فرودگاه به آن ها گفته بود که جای دیگری را برای فرود انتخاب کنند؛ اما «چه» حاضر نشده بود. احساس کرده بود کمی دید وجود دارد و اصرار کرده بود که روی همان باند بنشینند. در عین حال سوخت هواپیما هم در حال تمام شدن بود و اگر می خواست به فرودگاه دیگری برود سوختی در اختیار نداشت. لذا راهی بجز نشستن در آن فرودگاه وجود نداشت. بعد از نشستن روی باند بود که «چه» آن اظهار نظر تلخ را کرد. او فکر می کرد که فقط خلبانش «الیسو ده لا کامپا» حرف های او را می شنود. خبر نداشت که موتور هواپیما خاموش شده و یک مکانیک زیر هواپیمای سسنا در حال ور رفتن با هواپیماست. «چه» گفت: نه هوای بد و نه هیچ مادر ج... دیگری نمی تواند او را مثل کامیلو توی هواپیما بکشد. «چه» سپس از خلبانش می پرسد: «فکر میکنی چرا با این مشقت خلبانی را یاد گرفتیم؟»⁵⁷

57 _ فیدل کاسترو، نوربرتو فوننتس، ص ۵۸۹_ ۵۸۸



چه گوارا در حال ادای
سوگند به عنوان رئیس
بانک مرکزی کوبا

«فیدل» به وسیله آن میکانیک از این اظهار نظر «چه گوارا» مطلع شد، او اگرچه واکنشی نشان نداد اما هیچگاه این موضوع را از خاطر نبرد و هرگز «چه» را بخاطر این اظهار نظر نبخشید.⁵⁸ در ماه نوامبر ۱۹۵۹، «چه گوارا» ریاست بانک مرکزی کوبا را به عهده گرفت. «فیدل» با منصوب کردن «چه» به عنوان رئیس بانک مرکزی، سخت ترین کارهای لازم اجرا را به دوش او گذاشت. کشور دستخوش بی

ثباتی اقتصادی بود و ثروتمندان کوبایی همراه با سرمایه هایشان کوبا را ترک میکردند. «چه»، برای حل بحران اقتصادی کوبا تدابیری اندیشیده شده بود که «ران آگوستین» در مورد آن به ما توضیح میدهد:

«در آن زمان دو اقدام اقتصادی بسیار ظریف و میرم که باید اتخاذ میشد _ صنعتی شدن و تحول سیستم بانکی _ به «ارنستو چه گوارا» محول شد. در نوامبر ۱۹۵۹، تنها دو ماه پس از این که «گوارا» شروع به سازمان دهی اداره صنعتی سازی در موسسه ملی اصلاحات ارضی (INRA) کرده بود، ریاست بانک مرکزی کوبا را نیز به عهده گرفت. او در این منصب، ۶ عملیات عمده را برای توقف فرار سرمایه و بازایی کنترل منابع مالی کشور هدایت کرد: ۱_ خروج ذخایر طلای کوبا از ایالات متحده، ۲_ ارائه مجوز تجارت خارجی ۳_ ملی شدن نظام بانکی ۴_ خاتمه عضویت کوبا در موسسات مالی بین المللی تحت سلطه

⁵⁸ _ همان، ص ۵۸۹

ایالات متحده ۵_ راه اندازی آژانس تجارت خارجی ۶_ جایگزینی
اساسی اسکناس ها.»⁵⁹

با آنکه «چه گوارا» پس از پیروزی انقلاب کوبا تابعیت کوبا را کسب کرده بود اما خیلی از کوبایی ها او را همچنان یک بیگانه می پنداشتند و به او اعتماد نداشتند. به محض اینکه «چه گوارا» رئیس بانک مرکزی کوبا شد خیلی ها به بانک مراجعه کردند تا پول هایشان را از بانک خارج کنند.⁶⁰ توجه شما را به یک مقاله که در ماه ژوئیه سال ۱۹۶۰ در نشریه اخبار آمریکا و گزارش های جهان منتشر شده بود، جلب میکنم:

«برای پیدا کردن دیکتاتور سرخ واقعی کوبا به پشت «فیدل کاسترو» و برادرش «رائول» نگاه کنید. «ارنستو گوارا» مغز متفکر حکومت کاسترو» در کوبا است. «گوارا» کوبایی نیست، آرژانتینی است؛ یک آمریکای لاتینی با احساس و پر شور نیست، بلکه یک کمونیست خونسرد و حسابگر است. از نظر «گوارا»، کوبای کاسترو فقط سکوی پرشی است برای تصرف تمام آمریکای لاتین و سلطه سرخ ها بر آن. این «گوارا» است، نه «فیدل» یا «رائول»، که کنترل این دوره سریع را که سرمایه های وسیع آمریکایی مصادره می شوند، در دست دارد. این «گوارا» است که باید ابزار تامین منابع مالی اقتصاد کوبا را فراهم کند؛ یعنی کسی که به عنوان مامور کمونیسم بین المللی توصیف شده. علاوه بر این ها، «گوارا» رئیس بانک مرکزی کوبا است. او کنترل تمام حساب های بانکی جزیره را، چه متعلق به شرکت ها و چه شخصی، در دست دارد. این تصمیمات او می باشد که جهت گیری و چگونگی استفاده از

⁵⁹ کوبا، چه گوارا و مسئله سوسیالیسم در یک کشور، ران آگوستین، برگردان هومن کاسبی، کتابخانه گرایش مارکسی، ص ۵-۴

⁶⁰ چه گوارا به روایت فیدل کاسترو، ص ۴۷

منابع کوبا را تعیین می کند. از نظر «گوارا»، کوبا فقط جزئی از چیزی است که مشاورین کمونیست او به عنوان ماموریت واقعی خود قلمداد می کنند. این ماموریت، بنا به قول کسانی که از نزدیک با «گوارا» کار می کنند، این است که کوبا را به پایگاهی برای تصرف بخش اعظم آمریکای لاتین مبدل کنند. آنچه که در کوبا در حال وقوع است صرفاً یک عملیات دست گرمی است.⁶¹

البته نمی توان مردم کوبا را بخاطر بی اعتمادی به مدیریت اقتصادی «چه گوارا» سرزنش کرد زیرا «چه» تجربه کافی برای کار کردن در پست هایی مانند ریاست بانک مرکزی و وزارت صنایع را نداشت اما در عوض او جوانی باهوش بود و از انگیزه لازم برای کار کردن برخوردار بود. «اورلاندو بورگو»، یکی از دوستان و همزمان «چه گوارا» که در دولت انقلابی کوبا هم جز همکاران وی بود، می گوید:

«چه» به عنوان یک مقام دولتی در آن زمان کمبودهایی داشت، ولی ویژگی های بسیاری داشت که او را موفق می کرد. از هوش و ذکاوتی بسیار زیاد برخوردار بود و مطالعات بسیار وسیعی داشت. تمایل درونی به فعالیت های صنعتی نیز، به او کمک می کرد.⁶²

⁶¹ چه گوارا به روایت فیدل کاسترو، ص ۴۶-۴۵

⁶² کوبا و سوسیالیسم، ص ۱۱۲-۱۱۳

«چه گوارا» هنوز مشغول تلاش برای مهار بحران اقتصادی بود که ایالات متحده کوبا را تحریم کرد و «چه گوارا» مجبور شد که به دنبال راه های مقابله با تحریم ها و کم کردن اثرات آن بگردد. در ماه اکتبر سال ۱۹۶۰، و به دنبال اعمال تحریم های تجارتي از سوی ایالات متحده بر کوبا، «چه گوارا» در راس یک هیئت کوبایی به کشورهای مختلفی منجمله اتحاد شوروی، چین و جمهوری دموکراتیک آلمان سفر کرد. در ماه ژانویه سال ۱۹۶۱ ایالات متحده روابط دیپلماتیک خود را با کوبا قطع کرد. در ماه فوریه همان سال «چه گوارا» به عنوان وزیر صنایع کوبا شروع به کار کرد. «چه» با وجود تبلیغات گسترده ای که بر علیه او انجام میشد، طی سال های نخست انقلاب، با انگیزه زیادی به صورت شبانه روزی کار می کرد. انگار استراحت برایش معنایی نداشت. «سیرو بوستس» در مورد نخستین ملاقات خود با چه می گوید:

«بسیار دیروقت مرا به وزارت صنایع بردند و آنجا با «چه» آشنا شدم. اما او در آن موقع غرق کار بود. در این زمان او عملاً تمام شب و روز را کار می کرد. من ساعت ۴ صبح با او ملاقات کردم. او نمی توانست زیاد صحبت کند. وقت نداشت. در آن موقع، یک هیات نمایندگی، نمی دانم از کجا به دیدنش آمده بود. او به من گفت که دوست دارد خودش با من صحبت کند اما سرش شلوغ است.»⁶³

«فیدل کاسترو» هم در این مورد می گوید:

⁶³ تصویر سوررنال یک چریک، مصاحبه علیرضا رفوگران با سیرو بوستس Vista News Hub، جمعه،

«[چه] بخاطر قابلیت هایی که داشت، هرگاه برای انجام کار مهمی به کسی نیاز داشتیم، چه همیشه حاضر بود. او واقعا یک انسان چند بعدی بود که هر وظیفه ای که به او محول میشد را در کمال جدیت و مسئولیت انجام میداد. او رئیس موسسه ملی اصلاحات ارضی بود که در زمانی که صنایع اساسی ملی نشده بودند و تنها چند کارخانه صادره شده بود، تعدادی از صنایع را تحت



چه گوارا در حال انجام کارهای داوطلبانه

پوشش داشت. ریاست بانک مرکزی وظیفه دیگری بود که به او محول شده بود؛ و موقعی که وزارت صنایع تأسیس شد و همه چیز باید سازماندهی میشد و سطح تولید باید حفظ میشد، این وظیفه هم به او محول شد. طرز برخورد او حاکی از تعهد کامل بود. او شب و روز، تعطیلات شنبه و یکشنبه، در تمام ساعات کار می کرد و واقعا به حل مسائل بخرنج کمر همت بسته بود.⁶⁴ «چه» بانی کار داوطلبانه در کوبا بود. او با کارخانه جات تحت کنترل وزارت صنایع رابطه نزدیک داشت. او از این کارخانه جات بازدید می کرد، با کارگران صحبت می کرد، و مشکلات را تجزیه و تحلیل می کرد. چه هر یکشنبه به یکی از این کارخانه جات می رفت؛ گاهی به بارانداز می رفت و همراه با کارگران محموله ها را بار میزد؛ گاهی به معادن می رفت و با معدن چیان کار می کرد؛ گاهی به مزارع نیشکر می رفت و نیشکر می برید؛ و گاه با کارگران ساختمانی جلسه می گذاشت. هیچ یکشنبه ای نبود که آن را به خودش اختصاص دهد. به علاوه، تمام این ها و شاهکارهای قبلی او را باید در پرتو وضع جسمی او بررسی کرد، چون او یک آلرژی خاصی داشت که باعث حملات آسم شدید می شد... او با همان آسم، روز و شب کار می کرد. با همان آسم می نوشت. با همان آسم، به سرتاسر کشور و جهان سفر کرد.

⁶⁴ _چه گوارا به روایت فیدل کاسترو، ص ۲۲۸_ ۲۲۹

با همان آسم، بدون یک لحظه استراحت به همه جا می رفت. هر وقت در وزارت صنایع کاری نداشت، در ساعاتی که از خوابش می زد به مطالعه مشغول میشد، یا در بیرون کار داوطلبانه می کرد.⁶⁵ اگر به دفتر کار او از پنجره نگاه می کردیم، چراغ را در تمام طول شب روشن می دیدیم، چرا که او مطالعه می کرد و یا بهتر بگویم کار می کرد و مطالعه می کرد. چون او دانشجوی تمام مشکلات بود، او یک کتاب خوان خستگی ناپذیر بود. عطش او برای آموختن پایان ناپذیر بود و او از ساعت های خواب خود می دزدید که بیشتر مطالعه کند.»⁶⁶

⁶⁵ _ همان، ص ۱۷۲ _ ۱۷۳

⁶⁶ _ کوبا و سوسیالیسم، ص ۸۱

خلیج خوک ها

در سال ۱۹۶۱ ایالات متحده تصمیم گرفت که با حمایت از مخالفان انقلاب کوبا، دولت کوبا را سرنگون کند. «چه گوارا» و «فیدل» از این موضوع آگاه بودند و به خوبی میدانستند که در صورت شکست در این جنگ، چه اتفاقی برای آن ها رخ خواهد داد. به طور حتم اگر آن ها در جنگ پیش رو شکست می خوردند سرنوشتی همانند «پاتریس لومومبا» پیدا می کردند. آن ها تصمیم خود را گرفته بودند، ایستادگی تا پای جان. و میکوشیدند خودشان و مردم را برای خنثی کردن این توطئه آماده کنند. «چه گوارا» روز ۲۹ مارچ سال ۱۹۶۱ در جمع کارگران کارخانه قند و شکر سانتاکلارا حضور یافت و ضمن یادآوری از آنچه که بر پاتریس لومومبا رفته بود، با آن ها در مورد لزوم نبرد با امپریالیسم و پایداری قاطعانه در برابر ایالات متحده صحبت کرد:

«امپریالیست ها کوتاه نمی آیند. به همین مبارزه تا پای جان است. به همین علت هم نمی توانیم یک قدم هم عقب نشینی کنیم. زیرا کافی است که یک گام پس بگذاریم تا زنجیره ای از عقب نشینی آغاز شود. بر ما همان می رود که بر رژیم های خائن رفته است و بر مردمی که در یک مقطع تاریخی خاص فرصت مقاومت در برابر فشار امپریالیسم را از کف داده اند. برای همین باید با تمام قوا به پیش برویم و بی امان و خستگی ناپذیر بر امپریالیسم بتازیم. باید از همه درس های جهان بهره بگیریم. باید از قتل «لومومبا» درس بگیریم. قتل «پاتریس لومومبا» مثالی است از آنچه سلطه گران در مقابل جنبش مستمر و مداوم مردم در پیش گرفته اند. باید ضربات پی در پی بر پوزه ی امپریالیسم وارد

شود. تنها راه رسیدن به استقلال واقعی مردم همین است. یک گام هم نباید پس برویم. یک لحظه سستی هم نباید نشان بدهیم.»⁶⁷

ایالات متحده پیش از آنکه مخالفان دولت کوبا وارد حریم این کشور شوند با نقض حریم هوایی کوبا، جنگنده های خود را بر فراز آسمان این کشور به پرواز در آورد تا با نابود کردن هواپیماهای نظامی کوبا، نظامیان کوبایی را از پشتیبانی هوایی محروم کند. این حمله به کشته شدن تعدادی کوبایی انجامید ولی هدف اصلی ایالات متحده برآورده نشد زیرا تعدادی از هواپیماهای جنگنده کوبا سالم ماندند. پس از تلاش ناکام ایالات متحده برای نابودی قوای هوایی کوبا، «فیدل» از ماهیت سوسیالیستی کوبا پرده برداشت. پیش از شروع نبرد، رهبران انقلاب، کوبا را به سه بخش تقسیم کردند و هر کدام از آن ها پدافند یک بخش را به عهده گرفتند. «چه گوارا» مامور دفاع از استان «پینار دل ریو» شد. روز ۱۷ اپریل سال ۱۹۶۱ بیش از ۱۵۰۰ تن از ضد انقلابیون با یک ناوگان دریایی، به منظور سرنگونی دولت انقلابی کوبا، پا به ساحلی به نام خلیج خوک ها گذاشتند و با قوای کوبا درگیر شدند. این پیکار به سود انقلابیون پایان یافت و اکثر ضد انقلابیون به اسارت نیروهای کوبایی درآمدند.

در سال ۱۹۶۲ بحران موشکی کوبا، که ممکن بود به یک جنگ هسته ای فاجعه بار منجر شود، رخ داد. «فیدل»، برای افزایش توان پدافندی کوبا در برابر حملات احتمالی ایالات متحده و یا دیگر مخالفان انقلاب، به اتحاد جماهیر شوروی اجازه داد که سامانه های موشکی هسته ای خود را در کوبا مستقر کند. پس از استقرار سامانه های موشکی شوروی در کوبا، ایالات متحده که خود را در برابر کار انجام شده میدید، پس از بررسی گزینه های مختلف منجمله نابودی سامانه ها با حمله هوایی، تصمیم گرفت

⁶⁷ _ اسطوره عصیان، به کوشش جوزف هنسن، برگردان اسدالله امرایی، نشر گل آذین، ص ۳۵-۳۶

که کوبا را محاصره دریایی کند. بحران موشکی کوبا پس از مذاکرات ایالات متحده با شوروی پایان یافت و شوروی پذیرفت که موشک های خود را از کوبا خارج کند. «چه گوارا»، در زمانی که احتمال میرفت ایالات متحده کوبا را مورد حمله قرار بدهد، پدافند از استان «پینار دل ریو» را به عهده داشت.

در سال ۱۹۶۳، پروژه مهم «چه گوارا» یعنی صدور انقلاب به آرژانتین با شکست و تلخی پایان یافت. چه «خورخه ریکاردو ماسه تی» دوست قدیمی خود را با یک گروه برای برپایی انقلاب به آرژانتین فرستاد اما این پروژه به شکست انجامید و «ماسه تی» و اکثر افراد وی به وسیله نظامیان آرژانتین کشته شدند. «ماسه تی»، روزنامه نگاری بود که در سال ۱۹۵۹ به سیرا ماسترا سفر کرد و در آنجا به نهضت ۲۶ ژوئیه پیوست. نابودی نهضت آرژانتین چندان دور از انتظار نبود. اگرچه پارتیزان ها در یک منطقه جنگلی واقع در استان سالتا به سر می بردند و در قلمرو آن ها حیوانات کوهی هم یافت میشدند اما پارتیزان ها توانایی شکار این حیوانات را نداشتند زیرا اولاً حیوانات کوهی پوستی شبیه سنگ داشتند و شناسایی آن ها در کوهپایه ها کار مشکلی بود و از طرف دیگر این حیوانات وحشی خیلی سریع حرکت می کردند و برای شکار آن ها به وجود یک شکارچی ماهر نیاز بود و در آخر برای شکار حیوانات کوهی پارتیزان ها باید وقت زیادی می گذاشتند و در کمین می نشستند که این کار هم برای آن ها مقدور نبود به همین دلیل آن ها مجبور بودند که همه خوار و بار خود را از شهر تهیه کنند و این کار هم مشکل بود و گاهی وقت ها خیلی طول میکشید تا به پارتیزان ها غذا برسد و به همین خاطر چهار و یا پنج نفر از پارتیزان ها از گرسنگی مردند. از طرف دیگر پارتیزان ها مجبور بودند که برای تامین نیازمندی های خود در همان منطقه بمانند و این اجبار، توان تحرک را از آن ها سلب می کرد.⁶⁸

⁶⁸ تصویر سوررئال یک چریک، مصاحبه علیرضا رفوگران با سیرو بوستس Vista News Hub، جمعه،

۱۱ آذر، ۱۴۰۱ / 2 / December, 2022

تنش های سال ۱۹۶۴

سال ۱۹۶۴ برای «چه گوارا» اصلاً سال خوبی نبود چون در این سال «فیدل کاسترو» به این نتیجه رسید که باید جایگزین بهتری برای «چه» بیابد و برای نخستین بار، اختیارات او را محدود کرد. «فولکر شیرکا» به بررسی کارکردهای «چه» از سال اول انقلاب تا سال ۱۹۶۴ می پردازد و می نویسد:

«در همان حال که «فیدل» در روزهای پس از پیروزی انقلاب همچنان لحن سیاسی نرمی را در برابر طبقه بورژوا پیش گرفته بود، «چه گوارا» در پشت صحنه و البته همراه با «رائول کاسترو» پایه گذاری دولتی مارکسیستی - لنینیستی و نزدیکی کوبا به اتحاد جماهیر شوروی را تدارک میدید و این اقدام البته بیش از همه در واکنش به اقدامات براندازانه و تروریستی آمریکا علیه کوبا بود. «گوارا» از نوامبر ۱۹۵۹ به عنوان رئیس بانک مرکزی کوبا، سیاستهای جدید پولی و ارزی این کشور را با محوریت کنار گذاشتن کامل اقتصاد بازار آزاد به پیش برد و هنگامی که در ۲۳ فوریه ۱۹۶۱ به وزارت صنایع رسید، مسئولیت طرحهای اقتصادی مارکسیستی - لنینیستی بر اساس الگوهای مسکو را بر عهده گرفت. او در آغاز دهه شصت هدف اولویت دار خود را تغییر ساختار اقتصاد کوبا از یک کشور از نظر صادرات تک محصولی (شکر) به کشوری از نظر اقتصادی مدرن و صادرات محور و خودکفا از صنایع خارجی و البته با کمک شوروی اعلام کرد. «چه گوارا» در آغاز دهه شصت همچنان بسیار خوشبین بود: «ما به عنوان مثال تصمیم گرفته ایم که درآمد سالیانه هر کوبایی را در عرض ده سال دو

برابر کنیم. طبقه کارگر در مقطع فعلی باید این وظایف را دنبال کند: تولید، تولید بدون بیکاری، تولید بیشتر و افزایش ثروت... کاملاً مشخص بود که نه تنها «چه گوارا» بلکه «فیدل کاسترو» نیز به غیر از چند طرح ایده آلیستی هیچ برنامه و طرح مشخصی برای اقتصاد کوبا نداشت و رفاقت میان این دو به نوعی کوبا را به یک فاجعه اقتصادی مبتلا کرد. در آن زمان همه کارشناسان خبره اقتصادی کوبا به دلیل رفتارها و سیاست های این دو نفر کشور را ترک و غالباً به میامی مهاجرت کردند. «چه گوارا» که از نظر لجاجت و سخت سری به مانند «فیدل کاسترو» بود خیلی زود دست به دامان شوروی شد. اما رهبران و مقام های بلندپایه شوروی نیز برنامه های این دو نفر برای اقتصاد را عجیب و غیر علمی میدانستند و به همین دلیل بود که از آن پس مسکو چندان روی خوشی به «کاسترو» و «گوارا» نشان نداد. بدین ترتیب بود که کوبا بهای سنگینی برای این آزمایش مسخره پرداخت و همه شاخص های اقتصادی جزیره روندی نزولی و فاجعه بار به خود گرفت. البته در نخستین فاز برنامه صنعتی سازی، وضع مردم کوبا هنوز هم نسبتاً خوب بود و اجاره خانه های ارزان و خدمات پزشکی رایگان تا اندازه زیادی درآمدهای مردم را افزایش میداد. در آن دوران البته میزان مصرف و استاندارد زندگی نیز روند فزاینده و مثبت به خود گرفت. اما این میزان تولید به زودی کفاف تقاضای مردم را نداد. دو سال پس از انقلاب ذخایر غذایی کشور مصرف شده و کار به جایی رسید که دام های مادر و چارپایانی که ویژه تخمکشی بودند نیز ذبح و به مصرف رسیدند. در سال ۱۹۶۲ یعنی سالی که قرار بود تولید مواد غذایی به میزان منطقی خود برسد، تنها ۰.۴ درصد رشد اقتصادی نصیب کشور شد و از اواسط سال ۱۹۶۳ بود که اقتصاد کوبا به بزرگترین بحران خود تا آن زمان دچار شد. تولید ناخالص ملی به حدود ۱.۵ درصد کاهش یافت. تولید کشاورزی بین سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۳ به ۲۳ درصد کاهش یافت و حتی تولید شکر نیز کاهشی ۴۰ درصدی

نشان میداد و این بدترین دوران کوبا پس از جنگ دوم جهانی بود.

مجموع تولیدات غذایی کشور که در سال ۱۹۶۱ بالغ بر شش میلیون تن بود در سال ۱۹۶۳ به کمتر از ۳.۹ میلیون رسید و مقصر اصلی این فاجعه نیز همان دوست و وزیر صنایع «کاسترو» یعنی «چه گوارا» بود. روز سوم جولای ۱۹۶۴ اولین گام در جهت برکناری «چه گوارا» برداشته شد. در آن روز مسئولیت صنایع شکر که یک وزارتخانه کامل بود از «چه گوارا» گرفته شد. او در آغاز کار واکنشی نشان نداد اما رفته رفته آثار بی حوصلگی و بی انگیزگی در وجودش نمایان میشد. در عین حال هرگونه اختلاف با کاسترو را تکذیب میکرد.^{۶۹}

در سال ۱۹۶۴ «چه گوارا» به عنوان نماینده کوبا، در راس یک هیئت کوبایی به ژنو رفت و در مجمع عمومی سازمان ملل سخنرانی کرد. «چه» روز نهم دسامبر در این مجمع به سخنرانی پرداخت و پس از آن به آفریقا سفر کرد. وی در بازگشت، توقیفی در الجزایر داشت و در الجزیره، سخنرانی دیگری کرد و در آن کشورهای سوسیالیست را به باد انتقاد گرفت و از کشورهای سوسیالیست خواست که به «همکاری با امپریالیسم» پایان دهند. این سخنرانی خشم شوروی را بیش از پیش نسبت به او برانگیخت. البته «چه گوارا» از سال ها قبل نظر مساعدی نسبت به شوروی نداشت. یکی از دلایل اصلی بدبینی «چه» نسبت به شوروی، عقب نشینی این کشور در برابر ایالات متحده در زمان بحران کوبا بود، دلیل دیگر آن اختلاف نظر های «چه» و رهبران شوروی بود که ایده های اقتصادی «چه» را نمی پسندیدند و معتقد بودند که کوبا هنوز آمادگی لازم برای پذیرش سوسیالیسم را ندارد و این در تضاد با نظر «چه» بود. «آنتونی کاپچیا»،

^{۶۹} کوبای فیدل، میراث کاسترو، نویسندگان: ژان پل سارتر، فولکر شیرکا، به کوشش امیر قربانی، ص

استاد تاریخ آمریکای لاتین در مرکز تحقیقات دانشگاه ناتینگهام و نویسنده چند کتاب در مورد انقلاب کوبا میگوید:

«شوروی استدلال می کرد که کوبا برای سوسیالیسم آماده نیست، شوروی به شدت به رویکرد غیر ارتدوکس در سطح رهبری انقلاب کوبا در مورد تصمیمات مورد نیاز مشکوک بود. به طور ویژه هم مسکو و هم PSP با ایده های اقتصادی «چه گوارا» همراه نبودند و فکر می کردند که این ایده ها آشفته و نامناسب است. مخالفت شان روشن بود، آنها معتقد بودند که الگوی اقتصادی کوبا باید از یک اقتصاد مختلط پیروی کند، چیزی شبیه به آنچه خط مشی اقتصادی جدید لندن در دهه ۱۹۲۰ بود. آنها همچنین با ایده های «چه گوارا» در مورد شرایط ذهنی سوسیالیسم کاملاً مخالف بودند. «چه» استدلال می کرد که اگر شرایط عینی سوسیالیسم در کوبا وجود ندارد، می توان با شرایط ذهنی یعنی کنش انقلابی مانند جنبش ۲۶ ژوئیه و همچنین آگاهی بر آن غلبه کرد. در سال ۱۹۶۲ چه گوارا به نوعی پیرو و شاگرد فکری «آنتونیو گرامشی» بود و افق جدیدی را از طریق تفسیر نظرات «گرامشی»، برای مسیر کوبا به سوسیالیسم و همچنین رشد سریع این کشور به سمت کمونیسم ارائه کرد. همه اینها هم توسط PSP⁷⁰ و هم مسکو رد شد، همانطور که سیاست شورش در آمریکای لاتین رد شده بود. در سال ۱۹۵۹، شورشیان در حال تلاش برای کمک به انقلابیون کشورهای همسایه با کوبا بودند. این سیاست در سال های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ بسیار آگاهانه تر شد. از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۸ روابط بین مسکو و هاوانا تیره بود. این واقعیت که مسکو از ورود کوبا به بلوک تجاری Comecon⁷¹ امتناع کرد نیز مزید بر علت شد. رهبری در هاوانا از این امر خشمگین بود. زیرا آنها ورود به Comecon را به عنوان راهی به توسعه قلمداد می کردند. دلیل بیرون ماندن

⁷⁰ _ حزب کمونیست کوبا پیش از پیروزی انقلاب کوبا

⁷¹ _ بلوک تجاری مشترک المنافع به رهبری شوروی و همپیمانی دیگر کشورهای بلوک شرق

کوبا از این پیمان، باور مسکو به این مسئله بود که کل اقتصاد کوبا آشفته است. بنابراین احتمال دارد که حضور کوبا در Comecon این اتحاد را بی ثبات و باعث ایجاد اقتصادی شکننده در این سازمان شود.⁷²

همانطور که نویسندگان کتاب میراث «چه گوارا» نوشته اند، روند از هم گسستن روابط «چه» و اتحاد جماهیر شوروی از سال ۱۹۶۲ تسریع شد و سخنرانی «چه» در الجزایر، آخرین میخی بود که چه، بر تابوت روابط خود و اتحاد جماهیر شوروی کوبید:

«شاید شروع امر [از هم گسیختن روابط «چه گوارا» با شوروی] در خلال بحران موشکی در طی یک هفته، از ۲۲ اکتبر تا ۲۸ اکتبر سال ۱۹۶۲ بود که در طی آن نفس جهان از بیم شروع جنگ جهانی سوم بین دو بلوک در سینه حبس شده بود. در برابر التیاماتومی که کندی صادر کرده بود، خروشچف عقب نشینی کرده و موشک های مستقر در کوبا را بدون دادن هشدار به «فیدل» از جزیره خارج نمود. شاید هم در زمان بحث عمومی بر سر گذار به سوسیالیسم بود که او بدون هیچ ملاحظه ای رو در روی ایده ارتدکس اردوگاه شوروی ایستاد. در واقع در بانک مرکزی و همچنین در سمت وزارت صنایع، او تا آن جایی که برایش امکان داشت کاری کرد که از سودآوری وام های بانکی اعطایی برادر بزرگ تر کاسته شده تا بدین ترتیب به صنایع ملی فرصتی داده شود تا بتوانند از منابع شان در جهت پیشبرد پروژه های شان حداکثر استفاده را ببرند. او نمی توانست این نکته را دریابد که وام های اعطایی از سوی کشورهای اقمار شوروی، هم چون اخذ وام از کشورهای منظومه سیستم سرمایه

72_ کوبای انقلابی و میراث فیدل کاسترو - ژاکوبین، برگردان: حمید ذوالقدر، وبسایت اخبار روز، سه شنبه، ۳۱ خرداد ۱۴۰۱

داری، می باید از نظر مالی سودآور باشد. یا شاید گسست [روابط] در دوره ای رخ داد که وی ناخواسته، به عنوان سخنگوی آتشین کشورهای فقیر ظاهر شده، و در سطح بین المللی به شکلی مستقل و حتی در تقابل با بوروکراسی های شرق، بر علیه امپریالیسم دست به اقدام زد. به هر حال، جدا از زمان و مکان این گسست، یک چیز مسلم است و آن اینکه در فاصله میان اولین پیشواز از وی در میدان سرخ مسکو در هفتم نوامبر ۱۹۶۰ و آخرین سری از سفرهای رسمی او به دور جهان در سال ۱۹۶۵ اختلافات شدید و حل ناشدنی بروز نمود.⁷³

«چه گوارا» در ماه مارس همان سال به کوبا بازگشت و در آنجا، «فیدل» و «رائول» را نسبت به خود بسیار خشمگین یافت. این موضوع چندان هم به دور از انتظار نبود زیرا «چه» روابط کوبا با بزرگ ترین پشتیبان این کشور را به خطر انداخته بود. در گفتگوهای سری که به مدت دو روز میان این سه نفر پشت درهای بسته انجام شد «کاسترو ها» از چه بخاطر اقدامات اخیرش انتقاد کردند. کاری که رنجش خاطر «چه» را به همراه داشت. «فولکر شیرکا» می نویسد:

«چه گوارا» روز ۲۴ فوریه ۱۹۶۵ طی نطقی در الجزایر بر اختلاف های عمیقش با شوروی مهر تائید گذاشت. او صراحتاً شوروی ها را متهم کرد که عملاً یک سیاست امپریالیستی مشابه آمریکا را در جهان سوم پیش برده و آنها نیز کشورهای فقیر را نه تنها مجبور به صدور ارزان مواد خام خود میکنند بلکه آنان را وادار به خرید ماشین آلات گران خود کرده و هیچ کارخانه های در این کشورها نمیسازند. چه گوارا در این سخنرانی اعلام

⁷³ میراث انقلابی چه گوارا، اولیویه بزانشن_میشل لوی، برگردان: نیکو پوروززان، نشر آترناتیو ص ۲۵-۲۶

کرد: «این وظیفه اخلاقی کشورهای سوسیالیستی است که به همدستی خاموش خود با کشورهای غارتگر غربی پایان دهند.» هنگامی که در ۱۵ مارس ۱۹۶۵ به هاوانا بازگشت «فیدل» و برادرش «رائول» برای استقبال از او به فرودگاه رفتند. پس از آن هرگز در مجامع عمومی کوبا ظاهر نشد و از قرار معلوم مذاکراتی ۴۰ ساعته میان «چه» و برادران کاسترو پشت درهای بسته برگزار شد و گاه جمله‌های دراماتیکی میان این سه نفر رد و بدل گشت. هیچ یک از آنها در مورد آن جلسه کلمه‌ای بر زبان نیلورد و به دستور «فیدل کاسترو» همه رسانه‌ها از درج هرگونه خبر در مورد این جلسه منع شدند. کارلوس فرانکی یکی از دوستان سابق کاسترو به نقل از یکی دیگر از نزدیکان رهبر کوبا یعنی «سلیا سانچز» در مورد آن جلسه میگوید: «در این مساله تردید نیست که چه گوارا به هنگام بازگشت به کوبا به شدت مورد نکوهش قرار گرفته و متهم به زیر پا گذاشتن اصول و رفتار غیرمسئولانه میشود. کاستروها او را متهم میکنند که روابط کوبا و شوروی را به خطر انداخته است. از قرار معلوم «فیدل» از رفتار غیرمسئولانه چه در الجزایر نیز به شدت عصبانی بوده است.» آنگونه که بعدها فاش شد، خشم و عصبانیت «کاسترو» دلایل متعددی داشت. از یک طرف درست در همان روزی که «گوارا» در الجزایر این سخنرانی را ایراد کرد، «رائول کاسترو» دیداری مهم با «برژنف» و گروهی از رهبران جدید شوروی داشت و این گروه به شدت علیه «چه گوارا» موضعگیری کرده بودند. از سوی دیگر این مساله که «گوارا» در کشوری دورافتاده مانند الجزایر چنین سخنان سنگین و تنیدی را ایراد کرده است موجب عصبانیت بیشتر «فیدل کاسترو» شده بود. در همان زمان تحلیلگر شبکه خبری ADN آلمان شرقی در گزارشی محرمانه به مقامهای مسئول برلین شرقی به نقل از منابع مورد اعتماد خبر داد که کاسترو، «چه گوارا» را متهم کرده که زیان‌های جدی به منافع کوبا وارد آورده است. «چه گوارا» نیز اگرچه مسئولیت سخنانش در الجزایر را بر عهده

میگیرد اما از سخنان و رفتار خود در شوروی دفاع کرده و حاضر به عذرخواهی در این مورد نمیشود. «چه گوارا» روز ۲۲ مارس ۱۹۶۵ برای آخرین بار در نشست وزارت صنایع حضور یافت و پس از آن دیگر دیده نشد. خشمگین و دلشکسته با آسم عود کرده اش چند روزی را بستری شد و سپس تصمیم به ترک کوبا گرفت. مقصد و مأموریت جدید خود را در کنگو پیدا کرد و بدون آنکه از «فیدل» خداحافظی کند و تنها با یک نامه وداع، در صبحدم روز ۲ آوریل ۱۹۶۵، به صورت کاملاً ناشناس و با چهره ای گریم شده و به همراه دو همقطارش راهی آفریقا شد.⁷⁴

دوستی با اتحاد شوروی، حتی با وجود تنش هایی که میان سه رهبر اصلی انقلاب و شوروی وجود داشت، برای «کاسترو» ها خیلی ارزشمند بود. اتحاد شوروی بزرگ ترین پشتیبان کوبا بود و این جزیره کوچک با توجه به اقتصاد تک محصولی اش و وجود دشمنانی که پیوسته خواهان سرنگونی دولت این کشور بودند، نمیتوانست بدون کمک های مالی، سیاسی و تسلیحاتی شوروی سرپا بماند. «چه» این موضوع را درک میکرد و حتماً پیامدهای گسست روابط خود با شوروی را ارزیابی کرده بود اما به نظر میرسد که واکنش «کاسترو» ها نسبت به سخنرانی او، به مراتب تندتر از آن چیزی بود که «چه» می اندیشید. «چه» توقع چنین واکنشی را نداشت آن هم از جانب «فیدل» و «رائول» که دوستان و همزمان قدیمی او بودند. در گذشته زمانی که مخالفان «چه» در داخل و خارج از کوبا به شدت بر علیه او تبلیغات می کردند این «فیدل» بود که در سخنرانی های خود سرسختانه از «چه» پشتیبانی می کرد اما حالا که حتی «فیدل» و «رائول» هم علناً او را مورد سرزنش قرار میدادند، «چه» بهتر میدید که کوبا را ترک کند و به کشور دیگری برود. «فیدل» مقصد بعدی «چه» را تعیین کرد، کنگو، کشوری که پس از کشته شدن «پاتریس

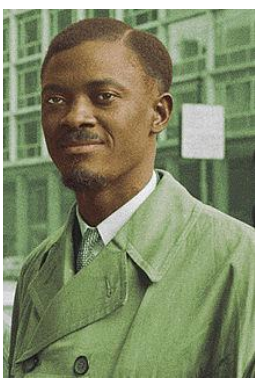
74 _ کوبای فیدل، میراث کاسترو، نویسندگان: ژان پل سارتر، فولکر شیرکا، ص ۳۸_۳۹

لومومبا»، نخست وزیر ترقی خواه آن، تبدیل شده بود به صحنه درگیری میان دشمنان لومومبا که از سوی غرب حمایت میشدند و هواداران «لومومبا» که از پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی و چین برخوردار بودند و قرار بود که کوبا هم به نوبه خود، با اعزام «چه» و ده ها کوبایی به عنوان مستشار نظامی، به نقش آفرینی در این صحنه بپردازد.



چه در کنگو (در حال
تدریس کردن)

ماموریت انترناسیونالیستی در کنگو



پاتریس لومومبا

پیش از آنکه به ادامه زندگینامه «چه» بپردازیم، بهتر است نگاهی بیندازیم به وضعیت کنگو پیش از ورود «چه گوارا» به این کشور. پس از آنکه نظام سلطنتی بلژیک، که تا سال ۱۹۶۰ کنگو را در اشغال خود داشت، رسماً استقلال کنگو را به رسمیت شناخت و جنبش ملی کنگو در انتخابات مجلس پیروز شد، «کازا ووبو» به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد و پست نخست وزیری به «پاتریس لومومبا» رسید. وی خواهان وحدت کامل آفریقا بود و از ایده تشکیل ایالات متحده آفریقا پشتیبانی می کرد. بلژیک هم بیکار ننشسته بود و می کوشید که با کمک هواداران

خود، کنگو را تجزیه کند. روز اول ماه ژوئیه ۱۹۶۰ «موسی چومبه»، استقلال ایالت کاتانگا را اعلام کرد. بلژیک از روز قبل سیصد تکاور خود را در کاتانگا مستقر کرده بود و این نیروها جدایی طلبان را سازماندهی و رهبری می کردند. ۳۶ ساعت بعد، ۹ هزار سرباز دیگر هم به آن ها ملحق شدند. دولت کنگو روابط دیپلماتیک خود را با بلژیک قطع کرد و از سازمان ملل خواست که در این قضیه مداخله کند. در واقع «لومومبا» در آن شرایط خطیر مرتکب اشتباه بزرگی شد و آن اطمینان بیش از حد به سازمان ملل متحد بود. او می پنداشت که سازمان ملل این قضیه را حل خواهد کرد ولی اینطور نشد. شورای امنیت سازمان ملل با تصویب دو قطعنامه از بلژیک خواست که خاک کنگو را ترک کند و نیروهای حافظ

صلح خود را مامور کرد که تمامیت ارضی کنگو را حفظ کنند اما نیروهای سازمان ملل با تعللی که نشان دادند فرصت خوبی را برای جدایی طلبان مهیا کردند که مواضع شان را تحکیم ببخشند. پس از آن شورای امنیت قطعنامه سوم خود را صادر کرد و جنگ کاتانگا را یک اختلاف داخلی نامید و اضافه کرد که ماموران این سازمان نمی توانند در این مورد دخالتی بکنند. در روز صدور این قطعنامه، منطقه دیگری به نام کاسایی هم استقلال خود را اعلام کرد و نماینده سازمان ملل، با امضای توافق نامه ای با «چومبا» استقلال کاتانگا را به رسمیت شناخت. پس از این حوادث فاجعه بار، «لومومبا» که از سازمان ملل نا امید شده بود تصمیم گرفت که با توسل به نیروی نظامی، تمامیت ارضی کشور خود را حفظ کند. «لومومبا» طی چهل و هشت ساعت پروژه تجزیه کنگو را به وسیله اعزام قوای نظامی، با شکست روبرو کرد و نیروهای وفادار به او وارد کاتانگا شدند. دشمنان «لومومبا» و در راس آن ها سازمان سیا، تصمیم گرفتند که با یک کودتای خزنده «لومومبا» را سرنگون کنند. روز ۵ سپتامبر، رئیس جمهور «کازا ووبو»، به تشویق سازمان «سیا»، «لومومبا» را به اتهام اینکه کنگو را در جنگ داخلی فرو برده است از نخست وزیری برکنار کرد در حالی که بر اساس قانون اساسی وی صلاحیت این کار را نداشت. شب آن روز شورای وزیران تشکیل جلسه دادند و ضمن حمایت از «لومومبا»، رئیس جمهور را به خاطر نقض صریح قانون اساسی برکنار کردند. روز ۸ سپتامبر مجلس سنا هم با اکثریت آرا از نخست وزیر پشتیبانی کرد. با وجود آن رئیس ستاد ارتش بر علیه نخست وزیر کودتا کرد و قدرت را به دست گرفت. رئیس جمهور هم از کودتای انجام شده پشتیبانی کرد و شورای کمیسرهای عمومی را تشکیل داد تا با صدور فرامین حکومتی، کشور را اداره کنند. سازمان ملل هم به نوبه خود از این کودتا حمایت کرد. «لومومبا» به دلیل اینکه در حصر خانگی قرار گرفته بود نتوانست بر علیه کودتا کاری انجام بدهد. مامورانی که ظاهراً مسئول محافظت از «لومومبا» شده بودند سربازان مراکش بودند، کشوری که سخت متمایل به ایالات متحده بود، بدین ترتیب میشود گفت که «لومومبا» علناً به وسیله سیا زندانی شده بود. روز ۲۷ نوامبر «لومومبا» از حبس فرار کرد ولی چند روز بعد دستگیر شد و او را به همراه دو تن از یارانش،

تیرباران کردند و برای اینکه «لومومبا» آرامگاهی نداشته باشد که به زیارتگاه مردم تبدیل شود «ژرار سوئت»، کمیسر پلیس بلژیک و برادرش مأمور شدند که جسد های «لومومبا» و یارانش را از بین ببرند: آنها جسد ها را با تبر و اره قطعه قطعه کردند، سپس این قطعات را به آتش کشیدند و در آخر در اسید سولفوریک حل کردند. با این وجود هنوز استعمار گران و مزدوران داخلی شان نفس راحتی نکشیده بودند که در نقاط مختلف کشور جرقه های قیام ملی زده شد. در چندین نقطه مردم بر علیه آن ها قیام کردند. در اواخر سال ۱۹۶۳ یک جنبش پارتیزانی به فرماندهی «پی یر مولل»، وزیر آموزش و پرورش دولت «لومومبا» مبارزه خود را شروع کرد و در عرض یک سال، دو سوم خاک کنگو به تسخیر پارتیزان ها درآمد.⁷⁵ «چه گوارا» هم برای پشتیبانی هواداران «لومومبا» وارد کنگو شد. وی چند ماهی را در آنجا گذراند و در این مدت، به رقم مشاجراتی که پیش از ترک کوبا با «فیدل» داشت هنوز هم از پشتیبانی کامل «فیدل» برخوردار بود. «فولکر شیرکا» در این مورد می نویسد:

«او در «قلب ظلمانی و شوم قاره آفریقا» و در سواحل تانگانیکاس با یک یگان تقریباً ۱۳۰ نفر از کوبایی های اعزامی ملاقات کرد، افرادی که البته به دستور «کاسترو» برای کمک به دوستش در آفریقا به آن کشور اعزام شده بودند. گوارا تحت نام جعلی «تاتو» به افراد تحت امر «لوران کابیلا» رهبر چریک های کنگو پیوست. «کابیلا» بعدها تبدیل به دیکتاتور و مستبدی خطرناک شد و در پایان دهه ۹۰ بود که در کشورش به قدرت رسید. البته مأموریت «چه گوارا» در کنگو به شکست انجامید. آفریقایی ها به هیچ یک از اصول و اخلاقیات جنگ عمل نمیکردند و «چه» نیز به دلیل همان آسم مزمن بار دیگر بیمار و بستری شد. اما «کاسترو» همچنان از او حمایت و پشتیبانی

⁷⁵ _چهره های انقلاب آفریقا، سعید بوآمما، برگردان: حمید رضا سعیدیان، ص ۲۲۰_۲۱۶



چه گوارا در کنگو

میکرد. به همین خاطر همسر گوارا یعنی «آلیدا» را به کنگو فرستاد تا شوهرش را به بازگشت به کوبا ترغیب کند.⁷⁶

در طول بیش از شش ماه حضور «چه» و صد کوبایی همراهش در کنگو، آن‌ها موفقیت چشمگیری کسب نکردند و تنها چند زد و خورد با نیروهای دولت و مزدوران حامی اش، در کارنامه آن‌ها ثبت شد. از دلایل این ناکامی میتوان به تربیت ناپذیری جنگجویان کنگویی اشاره کرد که از دستورات اطاعت نمی کردند و تن به زحمت نمیدادند و از طرف دیگر کنگویی‌ها و کوبایی‌ها به زبان‌های مختلفی صحبت می کردند و عدم تسلط به زبان همدیگر، کار مشترک را برای شان سخت میکرد. از این‌ها گذشته، قانون لازم اجرایی هم وجود داشت که بر مبناء آن «چه» می بایست پشت پرده بماند و خودش را همیشه از انظار پنهان کند. «چه گوارا» و کوبایی‌ها در آخر بنا به درخواست رهبران آفریقا مجبور شدند که کنگو را ترک کنند. او و کوبایی‌ها، از حضور نظامی در کنگو درس‌هایی آموختند و پس از آن بود که تصمیم گرفتند که این بار به یک سرزمین واقع در آمریکای لاتین بجنگند، کشور مورد نظر آن‌ها بولیوی بود، «فیدل» در این رابطه می گوید:

«رهبران آفریقایی از ما خواستند که کوبایی حاضر در آفریقا را جمع کنیم. نیروهای کوبایی هرج و مرجی آفریده بودند که فقط با رفتن چه از آفریقا برچیده می شد. کوبایی‌ها دریافته بودند که مسئله زبان نیز اهمیت دارد. درست است که در نهایت این زبان جنگ و زبان عملیات بود که قطعیت داشت؛ اما زبان عاملی بود که اهمیتش را نمی شد انکار کرد. در کنگو مشکل زبان باعث

⁷⁶ _کوبای فیدل، میراث کاسترو، نویسندگان: ژان پل سارتر، فولکر شیرکا، ص ۴۱

عدم موفقیت بود. اما در بولیوی این مشکل وجود نداشت. در نتیجه «چه» همراه با بقیه کوبایی ها راهی بولیوی شد.⁷⁷

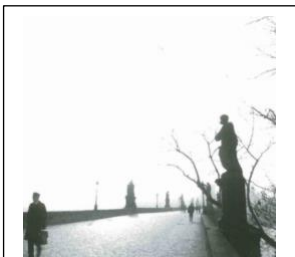


چه در سفارت کوبا در
دارالسلام

«چه»، در حالی که چیزی نمانده بود بیماری او را از پا درآورد، کنگو را ترک کرد و به تانزانیا رفت و مدتی را در سفارت کوبا در دارالسلام سپری کرد و به تجزیه و تحلیل مأموریت خود در کنگو مشغول شد. «فیدل» چند بار برای «چه» پیام فرستاد و از او خواست که به کوبا برگردد. «فیدل» حتی «آلیدا»، همسر «چه» را به دارالسلام فرستاد تا شوهرش را متقاعد کند که به کوبا

بیاید. «چه» چندان تمایلی به این کار نداشت زیرا زمانی که «چه» در کنگو به سر میبرد «فیدل» نامه خداحافظی او را در یک سخنرانی در روز سوم اکتبر (۱۹۶۵) برای همه خوانده بود و با این کار خود، «چه» را رنجانده بود. به همین خاطر مقصد بعدی «چه»، به جای هاوانا، پراگ بود.

⁷⁷ فیدل کاسترو، نوربرتو فوننتس، مترجم علی اکبر عبدالرشیدی، ص ۵۹۵



پراگ

چه در پراگ

«چه» در ماه مارس سال ۱۹۶۶ تانزانیا را به مقصد پراگ، پایتخت کشور چک ترک کرد. وی تصمیم گرفته بود که از آنجا به پاریس برود. «چه» در پراگ هم مانند همیشه در حلقه ای از ماموران وفادار به «فیدل» قرار داشت. «چه» در کوبا دوستان صادق و یارانی وفادار و بی آلاش داشت که بی چون و چرا از او اطاعت می کردند و او را دوست داشتند اما «فیدل» کسانی را برای همراهی و مراقبت از «چه» برگزیده بود که تنها به او وفادار بودند نه به «چه». ماموران «فیدل» به شدت «چه» را زیر نظر داشتند و گزارش کارهای او را برای «فیدل» ارسال می کردند. «فیدل» می ترسید که روزی «چه» به او و انقلاب کوبا پشت کند و لب به انتقاد از انقلاب بگشاید، «چه» هم گرچه به روی خود نمی آورد اما متوجه این موضوع شده بود و به دنبال راه حلی برای نجات خود بود. «فیدل» در این مورد می گوید:

«چه» بعد از شکست کنگو راهی پاریس شد. ابتدا به پراگ رفت و چند روزی را در حومه پراگ ماند. همیشه یکی دو نفر محافظ کوبایی همراه او بودند. چک ها این خانه و مزرعه پشت آن را در اختیار ما قرار داده بودند تا وقتی مقامات ارشد ما از سفر به اتحاد شوروی و انجام مطالعات نظامی و یا پس از پایان ماموریت دیپلماتیک در اروپا و آفریقا باز می گردند در این محل استراحت کنند. این دلیلی بود که ما برای استفاده از آن خانه ارائه کرده بودیم. ما هرگز هویت واقعی «چه» را به آن ها نگفته بودیم؛ اما بعد از ورود «چه» به پراگ خبر رسید که او می خواهد آپارتمان کوچکی را برای خود در پاریس تهیه کند. این فکر فقط از تخیلات او سرچشمه گرفته بود. حالا تصور کنید یک روز این روشنفکر در پاریس به نقد انقلاب کوبا بنشیند و تبدیل به «آندره

مالروی»⁷⁸ انقلاب کوبا بشود... برای من قابل قبول نبود که «چه» بعد از کشتن آن همه انسان برای پیشبرد عدالت انقلابی مورد نظر من یا برای جلوگیری از وارد شدن صدمه ای به من، با یک شلوار جین و یک صندل پشت یک میز کوچک در کافه های روباز پاریس بنشیند و به آرزوهای خود جامه عمل بپوشاند... اطلاعاتی که به دست من رسیده بود حاکی از این بود که «چه» در حال دور کردن خود از نیروهای کوبایی و در حقیقت محافظت از خود بود. در حالی که این گونه وانمود می کرد که خود را از چشم ماموران چک مخفی نگه داشته است سعی در مخفی کردن خود از چشم ماموران کوبایی داشت.»⁷⁹

یکی از کسانی که در پراگ به «چه» ملحق شد «خوزه گومز آبد» با نام مستعار «دیسدادو» بود. برای آنکه بهتر از حال و روز «چه» در پراگ

⁷⁸_ آندره مالرو، نویسنده و آزادیخواه شهیر فرانسوی در سال ۱۹۰۱ در پاریس متولد شد. در دوران کودکی آندره پدر و مادر او از هم جدا شدند و سرپرستی آندره را مادر و مادر بزرگش به عهده گرفتند. آندره در جوانی بخاطر علاقه ای که به فراگیری زبان های شرقی داشت وارد دانشگاه شد اما پیش از اتمام دانشگاه ترک تحصیل کرد. وی بعدها به همراه گروهی از باستان شناسان به ایران و افغانستان مسافرت کرد. آندره در جوانی به هندوچین هم سفر کرد و ظلم و ستم هموطنان خود نسبت به ساکنان هندوچین را دید و همین موضوع باعث شد که او به یکی از مخالفان سیاست استعماری فرانسه در قبال هندوچین تبدیل شود و روزنامه هندو چین در زنجیر را تأسیس کند. پیشینه تسلط استعماری فرانسه بر هندوچین به سال ۱۸۶۰ برمیگردد. در آن سال فرانسوی ها به ویتنام حمله کردند و پس از چند دهه درگیری با ویتنامی ها، فرانسوی ها توانستند ویتنام را به صورت کامل اشغال کنند و از ترکیب سه کشور ویتنام، کامبوج و لائوس که تحت تسلط فرانسوی ها قرار داشت سرزمینی به نام اتحاد هندوچین فرانسه به وجود آمد. آندره هم در جنگ داخلی اسپانیا و هم در جنگ جهانی دوم شرکت کرد و در جریان جنگ جهانی دوم به نیروهای مقاومت ملی فرانسه پیوست. آندره در پست های وزارت اطلاعات و وزارت فرهنگ هم ایفای وظیفه کرده بود. زندگی پر فراز و نشیب آندره در سال ۱۹۷۶ به پایان رسید و او بخاطر ابتلا به جذام درگذشت. از آثار آندره میتوان به کتاب های میزنا، وسوسه ی غرب و سرنوشت انسان اشاره کرد.

⁷⁹_ فیدل کاسترو، نوربرتو فونتس، مترجم علی اکبر عبدالرشیدی، ص ۵۹۹_ ۶۰۰

باخبر شویم بد نیست نگاهی بیندازیم به گزارشی که «دیسدادو» از پراگ برای «فیلد» فرستاده بود:

«از دیسدادو به رهبری

آوریل ۱۹۶۶

طبق دستور فرمانده «مانوئل پینیرو» که نیروهای فنی (منظور جاسوسان کوباست) را می گمارد و به دستور رئیس مستقیم به پراگ رفتم تا زیر فرمان «چه» قرار بگیرم. در اولین ساعات بامداد فردای ورودم به پراگ، دیدار دیگری با «پینیرو» داشتم. ماموریت مرا بار دیگر توضیح داد. وظیفه من تهیه مدارک برای سفر «چه» به کشوری بود که انتخاب می کرد. [چه] امیدوار است از مسیر آن کشور به آمریکای لاتین برود تا مبارزه مسلحانه را از سر بگیرد. خبر ندارم که آیا «چه» بعد از جنگ در کنگو هست یا نه. «پینیرو» توصیه کرد که من در کمال استادی خطرات ناشی از اقامت چه را در یک کشور غربی به او گوشزد کنم. در ضمن به او اطلاع دهم که حفظ ارتباط با او در این کشورها بسیار دشوار و پر مخاطره است. او پینیرو چندین بار گوشزد کرد که «چه» در نظر ندارد به کوبا بازگردد اما دلیل آن را نگفت. در حالی که اگر به کوبا می رفت بهتر می توانست تدارکات سفر بعدی اش را فراهم کند. من هم دلیل آن را از پینیرو نپرسیدم. چند پاکت در بسته به من داد که من به «چه» بدهم. «چه» بعد از چند سوال که از من پرسید به طبقه دوم رفت. پاکت ها را به او دادم. باز کرد و نامه ها را خواند... وقتی «چه» خواندن نامه ها تمام کرد با من به باغ جلوی خانه آمد تا حرف بزنیم. در داخل خانه به سقف اشاره کرد که معنای آن این بود که کسانی حرف های ما را شنود می کنند. بدون تردید دچار بی اعتمادی شده است. قبل از آنکه دلیل سفرم را برایش توضیح بدهم از حال «تانیا» پرسید. هرچه در مورد «تانیا» می دانستم برایش گفتم. گفتم خود من در همین خانه او را برای سفر آماده کرده ام. اصرار داشت که نباید ماموریتی خلاف ماموریت ویژه ای که

داشت به او واگذار شود. چند بار به او گفتم که «پینیرو» چه دستوراتی به من داده است. فهمیدم که او کشور فرانسه را برای سفر انتخاب کرده است. من نه امروز و نه روز دیگر جایی نمی روم در همین خانه می مانم؛ اما او به شدت عجله دارد تا هرچه زودتر سفرش را انجام دهد. من در استدلال هایم هرگز نگفتم که بهترین و منطقی ترین کار بازگشت او به کوبا است. توضیح دادم که باید مسیرهای مختلفی را در نظر بگیریم تا از آن طریق به پاریس برود. او ادعا می کند که زبان فرانسه را می داند و بسیاری از آمریکای لاتینی ها هم در فرانسه زندگی میکنند و او می تواند بین آن ها بپلکد. اصرار کرد که هیچکس دیگری غیر از ما دو نفر در مورد سفرش به پاریس چیزی نفهمد؛ اما من توضیح دادم که پنهان از روسایم کاری صورت نخواهم داد. منظورم این بود که در این مورد «پینیرو» را در جریان خواهم گذاشت. در سه روزی که من با «چه» گذراندم مرتب مرا به قدم زدن های طولانی و خسته کننده می برد. من و «اوخالو» که ورزش نمی کنیم و به همین دلیل «اوخالو» به شدت چاق شده است. یک بار راه را گم کردیم. به یاد آوردم که هتل بالنوکا در نزدیکی مزرعه ما بود. از مرد جوانی که سوار دوچرخه بود سراغ هتل را گرفتم. هتل را به من نشان داد و به این ترتیب توانستیم به مزرعه بازگردیم. وقتی بازگشتم «چه» از من خواست «آلبرتو فرناندز مونتس ده اوکا» (پاچونگو) را که (در کوبا) در وزارت صنایع کار می کند پیدا کنم و از او بخواهم آماده شده خود را به پاریس برساند تا همراه او باشد. در بازگشت به هوانا نتایج ماموریتم را به اطلاع «پینیرو» رساندم. دستور داد که فوراً در مورد درخواست «چه» اقدام کنم. «پاچونگو» را هم پیدا کردم. خیلی خوشحال شد و دعوت را پذیرفت. قرار شد در خانه من بماند تا برنامه سفرش را به اوروگوئه بریزد و هر وقت لازم شد خودش راهی سفر شود.

دیسدادو»⁸⁰



چه در تانزانیا و پراگ از
یک پاسپورت جعلی چه با نام
رامون بنیتس استفاده میکرد.

⁸⁰ _ فیدل کاسترو، نوربرتو فونتنس، مترجم علی اکبر عبدالرشیدی، ص ۶۰۱_ ۶۰۳

بولیوی، آخرین مقصد

«چه» به تشویق «فیدل» مخفیانه به کوبا بازگشت. تصمیم گرفته بود که به بولیوی برود. بولیوی برای «چه» هدف اصلی نبود بلکه یک آموزشگاه نظامی بود برای تربیت پارتیزان هایی که می بایست برای نبردهای انقلابی آموزش می دیدند. بولیوی از دید «چه» یک سکوی پرش به آرژانتین بود، او می خواست نیروهای خود را در بولیوی برای جنگ در آرژانتین آماده کند و بعد با آن ها وارد آرژانتین شود و کاری که «خورخه ماسه تی» نتوانسته بود به انجام برساند را شخصا انجام دهد. «سیرو بوستس»، یکی از پارتیزان های آرژانتینی تحت فرمان «چه»، که هم در نبرد پارتیزانی آرژانتین شرکت کرده بود و هم در بولیوی همراه «چه» بود، می گوید:

«[چه] یک برنامه مشخص و محکم داشت. او می خواست ستون آرژانتینی خود را آماده کند و آنگاه افراد دیگر را؛ اول بولیوی ها را در همانجا و پرویی ها را در جای دیگر. او آنجا را به عنوان یک مرکز آموزشی می دید که امکانات بالقوه اش به علت موقعیت جغرافیایی اش بهتر بود، همچنین به دلیل شرایط نظامی، زیرا تصورش این بود که ارتش آنجا چندان قوی، مانند آرژانتین و برزیل نباشد. این موضوع قدری اشتباه از آب درآمد چون ارتش بولیوی دقیقا به علت امکانات کمی که داشت، بیشترین چیزی که در دستش بود؛ یعنی حضور فیزیکی، همین را به طور کامل به کار گرفت. در واقع آنها مثل خود چریک ها وارد عمل شدند؛ در همه جا بودند. پس برنامه او آماده کردن نیروی آرژانتینی و ورود به آرژانتین بود زیرا می دانست که نمی تواند برای مدت زمان نامحدود بدون آنکه رویارویی پیش

آید در آنجا بمانند چون منطق حکم می کرد که پس از اولین رویارویی همه مرزها بسته شود و امکان حرکت دیگر مثل قبل نباشد. بنابراین قرار بود بقیه گروه ها کار و موضع خودشان را گسترش دهند؛ پروپی ها به پرو باز گردند، گروه کشوری دیگر به کشور خود و بولیوی ها نیز موضع خود را در بولیوی حفظ کنند... برنامه ای که به من گفت این بود که می خواهد با دو ستون از افراد آرژانتینی وارد آرژانتین شود؛ در محدوده زمانی یک سال و نیم تا دو سال و اینکه من باید افرادش را برایش جذب کنم. ماموریت من این بود.»⁸¹

«چه» پس از بازگشت به کوبا، یک منطقه کوهستانی را برای سکونت موقت انتخاب کرد، همراهان خود را از میان پارتیزان هایی که در جنگ انقلابی کوبا شرکت داشتند و آن هایی که در کنگو در کنار او بودند، برای سفر به بولیوی انتخاب کرد و چند ماه در آنجا به همراه کسانی که با او به بولیوی می رفتند به تمرین پرداخت.⁸² کوبایی ها پیش از آنکه «چه» پا به بولیوی بگذارد مقدمات ورود او و شروع یک جنگ انقلابی را مهیا کرده بودند. یکی از کارهای آنها، اعزام جاسوسی به نام «تانیا» به بولیوی بود. «تانیا» نخست به جمهوری چک فرستاده شد و چند ماه در آنجا زیر نظر



تانیا (تامارا بونکه)

⁸¹ _ تصویر سوررئال یک چریک، مصاحبه علیرضا رفوگران با سیرو بوستس Vista News Hub، جمعه،

۱۱ آذر، ۱۴۰۱، 2 / December, 2022

⁸² _ چه گوارا به روایت فیدل کاسترو، ۱۸۷_ ۱۸۸

«خوزه گومز آبد» آموزش دید و پس از آن به بولیوی اعزام شد تا اوضاع بولیوی را برای یک جنگ پارتیزانی مورد ارزیابی قرار دهد.⁸³ «تانیا» زن مرموزی بود. گفته میشود که او یک جاسوس دو جانبه بود که هم به کوبایی ها خدمت میکرد و هم به سازمان اطلاعات آلمان شرقی. «گونتر منل» یکی از افسران کلیدی اشتازی در سال ۱۹۶۱ ادعا کرد که «تانیا» یکی از ماموران مخفی سازمان اطلاعات و امنیت شرقی و عامل نفوذی این سازمان در بین افراد چه گوارا است: «این من بودم که به تامارا (تانیا) بونکه مأموریت جاسوسی از گوارا را دادم.»⁸⁴ بعید نیست که این ادعای او درست باشد زیرا ماموران سازمان اطلاعات و امنیت آلمان شرقی از مدت ها قبل، همواره با دقت کامل حرکات «چه» را زیر نظر داشتند. سفارت آلمان شرقی در کوبا، دولت آلمان را از حرکات او مطلع می کرد. ماموران دولت آلمان شرقی حتی از جزئیات حرف هایی که میان «چه» و «فیدل» در جلسات محرمانه رد و بدل میشد هم مطلع می شدند. به هر حال، «چه» به «تانیا» اعتماد داشت و پیش از رفتن «چه» به بولیوی، «تانیا» مامور شد که در مورد دولت مردان و توان نظامی این کشور اطلاعات گرد آوری کند. «تانیا» این مأموریت را به خوبی انجام داد. وی تا روز ۳۱ اگست سال ۱۹۶۷ یعنی آخرین روز زندگی خود در خدمت «چه گوارا» ماند. («تانیا» در این روز پس از تبادل آتش با سربازان ارتش بولیوی کشته شد.) «چه» پس از چند ماه اقامت در کوبا با تغییر چهره و مدارک شناسایی جعلی، به بولیوی سفر کرد. «فیدل کاسترو»، در مورد آخرین روز حضور «چه» در کوبا می گوید:

«روزی که او برای همیشه می رفت، من تعدادی از اعضای رهبری حزب، مورد اعتماد ترین رفقا، را به صرف نهار با یک میهمان دعوت کردم. میهمان، «چه» بود که تغییر قیافه داده بود، مطلقاً هیچکس او را نشناخت. روز قبل از آن، چه در خانه

⁸³ _ فیدل کاسترو، نوربرتو فونتنس، مترجم علی اکبر عبدالرشیدی، ص ۶۰۲

⁸⁴ _ کوبای فیدل، ص ۴۴

ای در هاوانا با یک عده نهار خورده بود؛ و هیچکدام از آن ها هم او را نشناخته بودند. ما می بایست به رفقای که برای نهار آمده بودند بگوییم که این «چه» است. بنابر این می بینید که وقتی او می رفت همه چیز به خوبی تدارک دیده شده بود؛ هیچکس او را نشناخت. واقعا عالی بود. هیچکس، حتی نزدیک ترین رفقایش وقتی با او حرف زدند او را نشناختند و با او مثل یک میهمان حرف زدند.⁸⁵

روز سوم ماه نوامبر سال ۱۹۶۶ «چه» و تعدادی از همرزمانش وارد بولیوی شدند و روز هفتم این ماه، وارد منطقه «نیانکاهو آتسو» شدند و در آنجا اردوگاهی ساختند. بقیه پارتیزان ها در ماه دسامبر به «چه» پیوستند. روز ۲۳ ماه مارس ۱۹۶۷ پارتیزان ها توانستند پیروزی بزرگی را در رویارویی با ارتش بولیوی کسب کنند. در نتیجه زد و خورد میان پارتیزان ها و نیروهای ارتش دشمن، هفت سرباز کشته و چهار سرباز زخمی شدند و با احتساب زخمی ها تعداد سربازان اسیر به ۱۸ نفر می رسید. در ضمن ده ها قبضه سلاح سبک و سنگین و هزاران گلوله هم به دست پارتیزان ها افتاد. «چه» پس از بازجویی از افسران، دستور آزادی اسیران را صادر کرد.⁸⁶ وی تا آخرین روزهای نبرد، با اسیران جنگی رفتار خوبی داشت. این رفتار انسانی «چه» واقعاً تحسین برانگیز است. پارتیزان های او هم مانند فرمانده خود عمل میکردند زیرا «چه» برای افراد خود روشن کرده بود که به دلیل نبود مکان و امکانات

⁸⁵ چه گوارا به روایت فیدل کاسترو، ص ۲۱۱-۲۱۲

⁸⁶ خاطرات بولیوی، ارنتو چه گوارا، برگردان بهمن دهگان، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۸۷، ص ۱۲۸

لازم برای نگهداری اسیران، باید سعی کنند که تا جای ممکن کسی را اسیر نکنند و اگر هم کسی را به اسارت گرفتند باید آزادش کنند.⁸⁷ در همان ماه نیروهای تحت فرمان «چه» به سه دسته تقسیم شدند: قسمت جلودار به فرماندهی «میگوئل»، قسمت میانی به فرماندهی «چه» و قسمت عقب دار به فرماندهی «خوآکین».

در ماه اپریل ۱۹۶۷، دو درگیری پی در پی میان پارتیزان ها و ارتش اتفاق افتاد که هر دو مورد با پیروزی پارتیزان ها پایان یافت. جزئیات درگیری های روز دهم را «چه» اینطور شرح میدهد:

«حادثه تقریباً به این صورت اتفاق افتاد:

کمپنگاه ترتیب داده شده بود به وسیله هشت نفر از قسمت عقبدار که با سه نفر از قسمت جلودار تقویت شده بودند و در دو سوی رودخانه موضع گرفته بودند. هنگامی که ورود پانزده سرباز به اطلاع رسید «اینٹی» از موضع ال رویو گذشت و دید که او در محل بسیار نامناسبی قرار دارد، زیرا که از طرف رودخانه به وضوح دیده میشود. سربازان بی احتیاط چندانی پیش می رفتند، اما در کرانه های رودخانه به دنبال ردپاهای ما بودند؛ در حین تجسس، قبل از افتادن در دام، مستقیماً با «برائولیو» یا «پدرو» برخورد کردند. تیراندازی چند ثانیه ای طول کشید و یک کشته و سه زخمی و شش اسیر برجای گذاشت؛ کمی بعد یک ستوان سوم نیز افتاد و چهار سرباز فرار کردند. «ال رویو»، در حال احتضار، در کنار یک سرباز زخمی پیدا شد، تفنگ گاراند او گیر کرده و یک نارنجک منفجر نشده با سوزن کشیده شده در کنار او افتاده بود. [پارتیزان ها] از سرباز مجروح به سبب وضع بحرانی که داشت نتوانستند بازجویی کنند. کمی بعد سرباز مرد و ستوان سوم فرمانده آنان نیز درگذشت. حدود ساعت ۱۷ [=۵] خبر آمد که ارتش با تعداد عظیمی از سربازان

⁸⁷ _ میراث انقلابی چه گوارا، ص ۴۴

در حال پیشروی است. کاری جز انتظار نداشتیم. «پومبو» را فرستادم تا اطلاع دقیقی از موقعیت به دست آورد. مدتی بعد صدای تیراندازی های پراکنده می آمد و آنگاه «پومبو» بازگشت تا به دام افتادن مجدد سربازان را اطلاع دهد، چندین نفر کشته شدند و یک سرگرد نیز به اسارت درآمد. این بار ادامه حوادث به این ترتیب بود: سربازان پراکنده شدند تا در امتداد رودخانه پیشروی کنند ولی احتیاط نکردند و غافلگیری کامل شد. این بار هفت نفر کشته، پنج زخمی و جمعا ۲۲ نفر اسیر شدند.⁸⁸ کل تلفات به این ترتیب حساب شد: ده کشته از جمله دو ستوان؛ ۳۰ اسیر از جمله یک سرگرد و تعدادی افسر با درجات پایین تر و بقیه سرباز. شش زخمی، یکی در نبرد اول و پنج نفر دیگر در نبرد دوم.⁸⁹

در همان ماه، «رولاندو»، یکی از بهترین افراد «چه» کشته شد، «چه» می خواست فرماندهی جبهه دومی که احتمال می رفت در آینده تشکیل شود را به او واگذار کند. در ماه ژوئن ۱۹۶۷ دو زد و خورد کوچک میان پارتیزان ها و ارتش بولیوی رخ داد که طی آن ۴ نظامی کشته و سه نفر دیگر زخمی شدند. روز بیست و ششم این ماه، «چه» یکی از وفادارترین یاران خود را از دست داد. نام این مرد «توما» بود و «چه» او را مانند پسر خود دوست داشت. وی در خاطرات خود در این مورد نوشته است:

«روزی تیره و تاریک برای من. به نظر می رسید همه چیز به آرامی جریان دارد. پنج نفر را فرستادم تا جانشین کسانی شوند

⁸⁸ _خاطرات بولیوی، ص ۱۴۴-۱۴۶

⁸⁹ _خاطرات بولیوی، ص ۱۴۷ فردای آن روز و به دنبال پخش اعلامیه دولت بولیوی معلوم شد که تلفات ارتش در درگیری های روز دهم اپریل یازده نفر بوده است.

که در کمین گاه جاده فلوریدا مستقر بودند؛ در این وقت صدای تیراندازی شنیده شد. با اسب به محل تیراندازی شتافتیم و منظره عجیبی دیدیم. در سکوت مطلق، نعش چهار سرباز کوچک اندام در زیر تابش آفتاب روی شن های کنار رود افتاده بود. نمی توانستیم اسلحه شان را برداریم زیرا که از مواضع دشمن بی اطلاع بودیم؛ ساعت ۱۷ بود و برای جمع آوری سلاح ها به انتظار تاریک شدن هوا نشستیم. میگوئل یک نفر را فرستاد تا بگوید که صدای شکستن شاخه ها را در سمت چپ خود شنیده است. «آنتونیو» و «پاچو» را به آنجا فرستادم، ولی دستور دادم که کسی تا وقتی که چیزی نبیند تیراندازی نکند. تقریباً لحظه ای بعد صدای شلیک شنیدیم که از دو سو گسترش یافت. به افراد دستور عقب نشینی دادم زیرا که در این شرایط حتماً بازنده می شدیم؛ عقب نشینی دچار تاخیر شد. و خبر آمد که دو نفر از افراد ما زخمی شده اند؛ «پومبو» از پا و «توما» از ناحیه شکم. به سرعت آن ها را به خانه منتقل کردیم تا با وسایل موجود عمل جراحی انجام دهیم. زخم «پومبو» سطحی بود و فقط بی تحرکی او باعث هر دردسری خواهد شد. کبد «توما» از بین رفته و روده اش نیز سوراخ شده بود؛ هنگام عمل جراحی درگذشت. با فوت او رفیقی را که در تمام سال های گذشته از من جدا نشده بود از دست دادم؛ تا آخرین لحظه یار وفادارم بود؛ از این پس فقدان او را تقریباً مانند آن که پسر من را از دست داده باشم احساس خواهم کرد.⁹⁰

در ماه ژوئیه سه زد و خورد میان پارتیزان ها و ارتش بولیوی به وقوع پیوست که طی آن دو پارتیزان کشته شدند و یک پارتیزان دیگر زخمی

90_ خاطرات بولیوی، ص ۲۰۶ - ۲۰۷

شد. تلفات ارتش به مراتب بیشتر از پارتیزان ها بود: ۷ کشته و ۱۰ زخمی.

در ماه آوریل، دو تن از یاران «چه» دستگیر شدند، یکی از آن ها «سپرو بوستس» بود که ارتش پس از یک بازجویی بدون خشونت از او، از محل تمام مخفیگاه هایی که پارتیزان ها از آن ها استفاده می کردند آگاه شد و تمام چیزهایی که پارتیزان ها در این غارها پنهان کرده بودند را کشف و ضبط کرد. ضربه بزرگ تری که بر «چه» وارد آمد قطع شدن ارتباط او با کوبا بود. در بولیوی، «چه» از حمایت مردمی برخوردار نبود، حتی حزب کمونیست بولیوی هم از وی پشتیبانی نمی کرد. تنها پشتیبان «چه»، کوبا بود که با اسم رمز مانیلا با «چه» در ارتباط بود. روز ۶ ژوئیه ۱۹۶۷ پارتیزان ها با سرعت عملی که نشان دادند توانستند شهرک «سومائی پاتا»، را تسخیر کنند. هدف از تسخیر این شهرک تامین داروها و آذوقه مورد نیاز پارتیزان ها بود که تا حدی با موفقیت انجام شد زیرا پارتیزان ها نتوانستند خوار و بار مورد نیازشان را بخرند ولی در عوض داروهای مورد نیازشان را خریدند. تعدادی از سربازان ارتش در این عملیات اسیر شدند که «چه» آن ها را آزاد کرد و با اعلام آتش بس، به ارتش اجازه داد که جسد های سربازان خود را از منطقه جنگ خارج کند.⁹¹

در ماه سپتامبر ضربه بزرگی بر «چه» وارد آمد و آن نابودی کامل دسته تحت فرمان «خواکین» بود که در ماه آوریل از «چه» جدا شده بودند و ارتباط آن ها با «چه گوارا» قطع شده بود. نظامیان بولیوی با کمک یک کشاورز اهل بولیوی به نام «اونوراتو روخاس» که اطلاعاتی در مورد چریک ها در اختیارشان گذاشت دسته زیر فرماندهی «خواکین» را ردیابی کردند و «خواکین»، «تانیا» و بقیه پارتیزان ها را کشتند. «چه» خبر کشته شدن آن ها را باور نکرد. حتی پس از آنکه روز ۷ سپتامبر خبر کشف جسد «تانیا» را از رادیو شنید ولی او هنوز به درستی این

91_ خاطرات بولیوی، ص ۲۱۷-۲۱۸

خبر اطمینان نداشت تا اینکه روز بعد رادیو از خاکسپاری «تانیا» و حضور «رنه بارینتوس» رئیس جمهور بولیوی در این مراسم خبر داد. در ماه های آخر «چه» دچار یک سردرگمی شده بود. نمی دانست که چکار باید بکند. شمار زیادی از افراد خود را از دست داده بود و نیروهای دشمن، که از آموزش های مشاوران ویژه ایالات متحده برخوردار شده بودند با روحیه بالاتری میجنگیدند. «چه» توانایی برقرار کردن ارتباط با جهان خارج مخصوصا کوبا را از دست داده بود. کم کم داشت با نابودی نیروهای دسته «خواکین» کنار می آمد و دیگر به خودش تلقین نمی کرد که آن ها زنده هستند و خبری که دولت بولیوی در مورد نابودی دسته آن ها پخش کرده است دروغی بیش نیست. او دیگر از دستگیر شدن هم باکی نداشت. می پنداشت که پس از دستگیری او، برایش محاکمه ای مانند محاکمه «فیدل» پس از حمله به پادگان موناکادا ترتیب خواهند داد و او خواهد توانست که مانند «فیدل»، در دادگاه از خودش دفاع کند. اما حوادث برخلاف پیشبینی او رخ داد.



چه گوارا پس از دستگیری

در ماه های ژوئن تا اکتبر سال ۱۹۶۷ دولت نیروی قابل ملاحظه ای را بسیج کرد و عملیات بزرگی را برای پاکسازی پارتیزان ها به راه انداخت. در نتیجه این عملیات، سربازان ارتش بالاخره موفق شدند که «چه» و پارتیزان هایش را در دره تنگی به نام «یورو» میانگیر کنند. «چه» و یارانش در آن دره باریک، که ساعاتی بعد به آخرین نبردگاه «چه» تبدیل شد، به سر می بردند. قرار بود که آن ها تا فرا رسیدن تاریکی شب در آنجا بمانند و

پس از آن حلقه محاصره را بشکنند اما پیش از آنکه آن ها حمله کنند با آفند شمار زیادی از نیروهای دشمن روبرو شدند. پارتیزان ها با وجود تعداد کم شان قهرمانانه جنگیدند. اکثر کسانی که در کنار «چه گوارا»

می جنگیدند کشته شده بودند و آن هایی که زنده مانده بودند هم وضع وخیمی داشتند. «چه» در آن شرایط ناگوار سرسختانه می کوشید دکتر و یک جنگجوی پروئی که به شدت زخمی شده بود را از آن مهلکه برهاند و به جای امنی برساند اما پیش از آنکه بتواند این کار را انجام بدهد گلوله ای بدن او را هم شکافت. «چه» با وجود زخمی که برداشته بود به نبرد ادامه داد تا اینکه گلوله دیگری



چه گوارا، لحظاتی پیش از مرگ

لوله اسلحه او را از بین برد و او را خلع سلاح کرد. «چه» بخاطر زخم هایی که از ناحیه پاهایش برداشته بود نمی توانست بدون کمک شخص دیگری راه برود و در نتیجه او را زنده اسیر کردند و به دهکده هیگوئراس بردند. در آنجا یکی از افسران مست دشمن میخواست «چه» را مسخره کند اما «چه» در جواب یک سیلی به روی او نواخت. از آن سو «بارینتوس» و مقام های عالی

رتبه نظامی در لاپاس پایتخت بولیوی گرد هم آمدند و تصمیم گرفتند که «چه» را بکشند. «فلیکس رودریگز» نماینده کوبایی الاصل سازمان سیا در آن مدرسه کوچک از «چه» بازجویی کرد و بعد از «چه» خواست که با هم یک عکس یادگاری بگیرند. «چه» پذیرفت و از مدرسه بیرون آمد. عکاس این عکس، یک سرگرد بولیویایی به نام «خنیمه» بود. دقایقی پس از گرفتن این عکس خورشید زندگی «چه» رو به افول نهاد.⁹²

سرگرد «میگوئل آیوروآ» و سرهنگ «آندرس سلنیچ»، که هر دو در ایالات متحده آموزش دیده بودند به درجه داری به نام «ماريو تران» دستور دادند که «چه» را بکشد. لحظاتی پیش از کشتن «چه»، دو مبارز اهل بولیوی و پرو به وسیله گلوله کشته شدند. «ماريو تران» وارد اتاق

92 _ فیلد کاسترو، ص ۴۶۳

شد و با تردید فراوان گلوله هایی به قسمت پایین بدن «چه» شلیک کرد. «چه» مدتی خونریزی کرد تا اینکه گروهبانی با شلیک به پهلوی چپ او، به رنج او پایان داد.⁹³ بدین ترتیب زندگی یکی از مشهورترین مردان جهان در روز ۹ اکتبر سال ۱۹۶۷ به پایان رسید. «چه گوارا» در تمام عمر مانند یک مرد زندگی کرد و مانند یک مرد، جان سپرد. در زمان دستگیری و پس از آن، تا لحظه فرا رسیدن مرگ، خودش را نباخت. خواستند از او بازجویی کنند اما وی به سوالاتی که از وی پرسیده میشد پاسخ نداد. فردای روز دستگیری مطلع شد که اعدام خواهد شد. «چه گوارا» سعی کرد بر خودش مسلط شود. درخواست بخشایش نکرد بلکه با خونسردی و شجاعت تمام به استقبال مرگ رفت، کاری که از هر کسی ساخته نیست. برای انسان های معمولی، مرگ متضاد زندگی است و با فرارسیدن آن، طومار زندگی انسان در هم پیچیده میشود اما برای انسان های بزرگ، مرگ آغاز زندگی دیگریست که پایانی ندارد. ملک الشعرا استاد «خلیل الله خلیلی» می فرماید: «مردن مردان، سر آغاز بقاست.»⁹⁴ پس از مرگ «چه گوارا»، هزاران هزار انسان دیگر او را الگوی خود قرار دادند و او اکنون جز مشهورترین و محترم ترین انسانی هایی به شمار میرود که تاکنون پا بر این کره خاکی گذاشته اند. «آلیس واترز» در رابطه با محبوبیت جهانی «چه گوارا» می نویسد:

«جذابیت و مباحثه پیرامون «چه گوارا» و انقلاب کوبا تنها به کشورهای آمریکایی محدود نمی شود. همین توجه و علاقه زیاد در میان بیش از هزاران دانش آموز و کارگر کشورهای بالکان و یوگوسلاوی پیشین که در کنفرانس تابستان ۱۹۹۲ برای

⁹³ _ خاطرات بولیوی، ص ۳۵_ ۳۷ ماریو تران سالازار سال گذشته در سن ۸۰ سالگی بر اثر ابتلا به سرطان جان باخت. ناگفته نباید گذاشت که اکثر کسانی که در کشته شدن چه گوارا به صورت مستقیم و یا غیر مستقیم دست داشتند به طرزی مرموزی کشته شدند.

⁹⁴ _ مجموعه اشعار استاد خلیل الله خلیلی، به اهتمام.. ناشر: کتابفروشی خاور، ۱۳۶۹

اعتراض به دخالت نظامی ایالات متحده و آلمان شرکت کرده بودند، مشاهده می شد. به دنبال کنفرانسی که در شمال یونان و مرز یوگوسلاوی تشکیل شده بود، من به بلگراد سفر کردم، شهری که دانش عمومی درباره انقلاب کوبا نسبت به سایر کشورهای سرمایه داری همسایه در نازل ترین سطح است. با این وجود، بسیاری از دانشجویان دانشگاه بلگراد می خواستند بدانند چگونه باورهای «چه گوارا» می توانست با مبارزه آن ها برای پایان دادن به خونریزی و حرکت به سوی یک جامعه به واقع انسانی همخوانی داشته باشد. گفتار و نظرهای «چه گوارا» و نمونه رفتار او به آسیا نیز گسترش یافته است. برای نمونه جوانان سوسیالیست ژاپن اقدام به ترجمه تعدادی از نوشته های «چه گوارا» به زبان ژاپنی کرده اند. در طول سفر سیاحتی یاد شده به ایالات متحده، پیتر «موکادا» رئیس لیگ جوانان کنگره ملی آفریقا، حمایت بی شایبه کوبای انقلابی از مبارزات آزادی بخش آفریقای جنوبی را مورد ستایش قرار داد. «موکادا» گفت: «یک انقلاب پیروزمندانه در آفریقای جنوبی، به مفهوم کیفی؛ به این معنی است که کوبا تنها نیست _ همان چیزی که «چه گوارا»، یک ربع قرن پیش در بولیوی، بخاطرش جنگید و به قتل رسید.»⁹⁵

پس از کشتن «چه گوارا»، حاضران، تفنگ و وسایل شخصی او را غارت کردند. به سرعت یک کنفرانس مطبوعاتی ترتیب داده شد تا جهانیان از کشته شدن «چه گوارا» با خبر شوند. برای آنکه «چه» را از داشتن یک آرامگاه محروم کنند تصمیم گرفتند که جسد او را بسوزانند اما بخاطر مشکلاتی که پیش آمد، نتوانستند و برنامه شان را عوض کردند. ابتدا برای

⁹⁵ _ کوبا و سوسیالیسم، ص ۶۹

تائید هویت «چه» دستان او را قطع کردند و سپس مخفیانه او را به خاک سپردند، به این امید که قبر او هیچگاه کشف نشود. در مورد جسد «چه» شایعاتی پخش کردند و گفتند که جسد او سوزانده شده است. اما «آنتونیو گارداس»، وزیر کشور (داخله) بولیوی توانست دست های «چه» را به همراه خاطرات مربوط به بولیوی بدزد و به دست «فیدل» برساند. در اواخر سال ۱۹۹۵ بطلان خبر سوزانده شدن «چه» ثابت شد و بی درنگ یک تیم برای پیدا کردن جسد «چه» تشکیل شد و این تیم جستجوی خود را شروع کرد. در سال ۱۹۹۷ محل دفن «چه» پیدا شد و «خورخه گونسالس» یکی از اعضای ارشد تیم، جسد «چه» را شناسایی کرد. جسد «چه» به کوبا منتقل شد و در آنجا با تشریفات نظامی از جسد استقبال کردند و آن را در شهر سانتا کلارا به خاک سپردند.

«چه» با همه کم و کاستی هایش، یکی از بزرگ مردان عالم بود. وی جان خود را فدای آرمان های بزرگ خود کرد. امروزه کسانی که نه از جنگ چیزی میدانند و نه تصور درستی از جنگ های پارتیزانی دارند، به راحتی جنگ انقلابی بولیوی را از دید خودشان تجزیه و تحلیل می کنند و آن را یک شکست بزرگ می دانند و نتیجه گیری می کنند که «چه گوارا» یک فرمانده لایق نبوده است. برعکس این تصور غلط، باید به «چه» و نیروهایش آفرین گفت که توانستند ماه ها با آن وضع اسفبار در بولیوی دوام بیاورند. «چه گوارا» و یارانش در بولیوی سختی هایی را بردبارانه تحمل کردند که حتی تصورش هم برای ما سخت است. جنگ پارتیزانی مشکلات ویژه خودش را دارد. پارتیزان ها همیشه مجبور هستند که ساعت های متمادی پیاده روی کنند. تهیه غذا مشکل است و گاهی نبود آب آشامیدنی هم به این مشکل اضافه میشود. خریداری آذوقه برای «چه» و پارتیزان هایش کار سختی بود و آن ها گاهی وقت ها غذای شان را از طریق شکار حیوانات تهیه می کردند. بعضی وقت ها هم در تهیه غذا و آب به مشکل بر می خوردند و ساعت های زیادی را تشنه و گرسنه می ماندند و تا دم مرگ پیش می رفتند. خطر کشته و یا زخمی شدن به وسیله حیوانات وحشی هم وجود داشت و همه این ها باعث تضعیف روحیه پارتیزان ها می شد.

وضعیت سلامتی «چه گوارا» هم اصلا خوب نبود و مجبور بود که به صورت مداوم، دارو مصرف کند و تهیه و نگهداری داروها هم کار مشکلی بود. اسم او گاهی عود می کرد و تنگی نفس خواب را از چشمان او می گرفت. «چه گوارا» بخاطر بیماری اش نمی توانست بعضی از غذا ها و میوه ها مانند گوشت بوقلمون و پرتقال را بخورد و این خود مشکل بزرگی بود. «چه گوارا» همه این رنج ها را صبورانه تحمل می کرد. پارتیزان ها درگیر یک جنگ نابرابر بودند. امکانات آن ها بی نهایت محدود بود و در مقابل آن ها ارتش بولیوی تا به دندان مسلح بود و از سوی ایالات متحده هم حمایت می شد. نبرد یک گروه جنگجو با امکانات کم در برابر دولتی مجهز به هواپیماهای جنگنده و هلیکوپتر جنگی، تانک و توپ کار بی نهایت مشکلی بود. پارتیزان ها برای مدت زمان زیادی نمی توانستند در یک جا بمانند. برای حمل و نقل سلاح و مهمات شان از قاطر، گاو و اسب استفاده می کردند. این حیوانات بیچاره غذای پارتیزان ها هم محسوب می شدند. در بولیوی، «چه» از حمایت مردمی برخوردار نبود، حتی حزب کمونیست بولیوی هم از وی پشتیبانی نمی کرد. روستائیان زیادی هم بودند که با دولت همکاری می کردند. دولت رسانه ها را در اختیار داشت و با استفاده از رادیو می کوشید که روحیه پارتیزان ها و هواداران آن ها را تضعیف کند. خبرهای درست و یا نادرستی از کشته شدن پارتیزان ها را پخش می کرد. بعضی وقت ها هم خبر کشته شدن «چه» و یا به دام انداختن او را پخش می کردند. با توجه به این شرایط واقعا باید به «چه» آفرین گفت که با وجود همه این ناملازمات و مشکلات، توانست مدتی طولانی (از ماه نوامبر ۱۹۶۶ تا ماه اکتبر ۱۹۶۷) در بولیوی، که برای او چیزی یک جهنم نبود، تاب بیاورد.



مرد نمیرد به مرگ، مرگ
از او نام جست

نام چو جاوید شد، مردنش
آسان کجاست

پیوست ها

بخشی از یادنامه «چه گوارا» در مورد «کامیلو»

«کامیلو»، فرمانده ارتش انقلابی کوبا، یکی از نزدیک ترین دوستان و هم‌زمان چه گوارا بود. وی در ماه اکتبر سال ۱۹۵۹ در یک سانحه هوایی کشته شد. «چه» از مرگ او خیلی ناراحت شد و همیشه به او وفادار ماند، کتاب جنگ چریکی خود را به او اهدا کرد و نام او را بر روی نخستین پسر خود گذاشت. متن زیر، بخشی از یادنامه ای است که «چه»، در سال ۱۹۶۴ در مورد «کامیلو» به نگارش در آورده است:



کامیلو

«یاد، زنده کردن گذشته است و به خاطر آوردن رفتگان، یادآوری کامیلو یادآوری گذشته یا مرده است، اما کامیلو بخش زنده ی تاریخ انقلاب کوبا است و بخاطر وجود خودش هرگز نخواهد مرد. دلم می خواهد برای رفقای خودم در ارتش انقلابی بگویم که این چریک خستگی ناپذیر که بود و چه کرد. می توانم این کار را انجام دهم، زیرا او را بهتر از هر کسی می‌شناسم. او همواره در کنار من بود. از اولین ساعات اندوهبار عقب نشینی آگریا دو پیو به بعد با هم بودیم. وظیفه خود میدانم که از او یاد کنم نه فقط در مقام یک هم‌رزم. کامیلو در

شادی و غم و در پیروزی ها همواره مثل برادری مهربان در کنار من بود... با تلاش خستگی ناپذیر سربازان دشمن را شکار میکرد. یکی از سربازان دشمن را از چنان فاصله نزدیکی زد که پیش از افتادن تفنگ اش آن را در هوا گرفت. یک بار هم سربازان دشمن را که در جستجوی ما بودند دید و اقدامی نکرد تا آنکه در تیررس ما قرار گرفتند و از دو طرف به آن ها حمله کردیم. البته فرصت کمین از دست رفت زیرا یکی از افراد ما عصبی شد و پیش از نزدیک تر شدن دشمن آن ها را به گلوله بست. «کامیلو» استاد پیش آهنگ لقب گرفته بود، چریک کاملی که راه خود را پیدا کرد. زمانی که می خواستیم دوباره به پینو دل آگوا حمله کنیم و «فیدل» از من خواست که کنارش بمانم و مسئولیت حمله به دشمن را به او سپرد، دچار دلشوره شدم. قرار بود «کامیلو» به اردوگاه دشمن حمله کند و یک بخش آن را به محاصره در آورد و تصرف کند. اما زمانی که توفان تیر و آتش شروع شد او و مردان تحت امرش مواضع نگهداری را زدند و پیشروی را آغاز کردند. وارد روستا شدند و هر سربازی را که توانستند اسیر کردند و با کشتند. خانه به خانه همه جا را گرفتند، بعد نوبت دشمن رسید که مقاومت خود را سازمان داد، و باران سرب قربانیان خود را از میان افراد ما انتخاب کرد. «نودا» و «کاپوتی» دو تن از یاران ارزشمند ما در میان کشته شدگان بود. یک مسلسل چی با افراد خود پیشروی کرد، اما در یک لحظه در میان تبادل آتش گرفتار شد. وقتی دستیار او کشته شد سرباز تیربار را انداخت و فرار کرد. نزدیک سپیده دم بود. حمله از شب قبل آغاز شده بود. «کامیلو» به سوی تیربار هجوم برد تا آن را بردارد که دو گلوله به شکم او اصابت کرد. یکی به پای چپ او خورد و یکی هم به شکم. رفقا او را از مهلکه به در بردند. ما دو کیلومتر دور از محل بودیم و دشمن هم بین ما قرار داشت. صدای مسلسل را شنیدیم و فریاد نیروهای دشمن را، که می گفتند تفنگ «کامیلو» افتاد یا آن هم فرنچ «کامیلو» است! زنده باد باتیستا همه ما تصور کردیم «کامیلو» کشته شده است. بعدها با خوشحالی متوجه شدیم که گلوله وارد شکم او شده، اما به روده ها و اعضای حیاتی دیگرش آسیبی نرسانده. حادثه غم بار ۹ آوریل پیش آمد. «کامیلو» رفت تا در دشت های اورینته افسانه دیگری خلق کند و در دل نیروهای دشمن هراس بيفکند که در منطقه وایامو به تحرکاتی دست زده بودند. ناگهان خود

را در محاصره ششصد سرباز دید و او تنها بیست نفر در اختیار داشت. تمام روز را در مقابل پیشروی دشمن مقاومت کرد که دو دستگاه تانک هم در اختیار داشت. شب فرار تماشایی خود را به اجرا گذاشت. بعد نوبت حمله که شد، در مواجهه با خطر به عقب احضار شد. زیرا او فرد مورد اعتماد «فیدل» بود و هر وقت «فیدل» به جبهه ای می رفت جانشین او می شد. یادمان باشد که «کامیلو» گوهری یک دانه بود، انقلابی کامل، مردی از میان خلق، هنرمند انقلاب و کسی که از دل خلق و ملت کوبا بیرون آمد. در ذهن او سستی و فریب راهی نداشت. کامیلوی چریک، باید هر روز به یاد بیاید. کامیلو زنده است تا انقلاب زنده است. او مهر و نشان خود را بر انقلاب کوبا حک کرده است. او در میان قهرمانانی که پیش از پیروزی به خاک افتادند و در میان قهرمانان آینده زنده است. «کامیلو» تصویر تمام نمای خلق است.⁹⁶

⁹⁶ _ اسطوره عصیان، ص ۱۳۳_ ۱۲۷

نامه خداحافظی «چه» به خانواده اش

«پدر و مادر عزیزم



آقای لینچ، ارنستوی
کوچک و سلیا دلا سرنا

بار دیگر زیر پاشنه هایم دنده ی روسینانته را حس میکنم. بار دیگر پا به راه گذاشته ام و سپرم را به دست گرفته ام. حدود ده سال پیش نامه ی خداحافظی دیگری برای شما نوشته بودم. تا جایی که به یادم مانده در آن نامه شکایت کرده بودم که سرباز و پزشک خوبی نبوده ام. آن نامه را دیگر دوست ندارم. من سرباز بدی نیستم.

هیچ چیزی عوض نشده است جز آنکه بر آگاهی من افزوده شده. من آگاه تر شده ام. مارکسیسم من ریشه دوانده و پالوده شده است. مبارزه مسلحانه را تنها راه رهایی مردمی می دانم که در راه آزادی مبارزه می کنند و بر اعتقاد خود پافشاری می کنم.

شاید بسیاری مرا ماجراجو بدانند که هستم. فقط یک فرق کوچک دارم: برای اثبات حقانیت خود از جانم مایه می گذارم. شاید این آخر کار من باشد. من البته به دنبال آن نیستم، اما جز احتمالا منطقی یکی هم این است. اگر چنین باشد شما را از دور می بوسم. خیلی دوستتان دارم، فقط نمی دانم علاقه ام را چگونه نشان دهم. من در عمل خود راسخ و پایبند هستم و فکر میکنم که گاهی مرا درک نمی کنید. درک من آسان نیست. اما لطفا مرا

باور کنید. همین امروز. حالا اراده ای دارم که با شوق هنرمندانه پاهای لرزان و سینه های خسته را جلا می دهد. این کار را خواهم کرد.

گاهی به این سرباز کوچک قرن بیستم فکر کنید. «سلیا»، «روبرتو»، «خوان مارتین» و «پاتوتین» و «بئاتریس» را می بوسم و همه را سلام می رسانم. شما را هم در آغوش می فشارم.

فرزند خلف شما

ارنستو⁹⁷

⁹⁷ _ اسطوره عصیان، ص ۱۹۵_ ۱۹۶

نامه وداع «چه» به «فیدل کاسترو»

«هاوانا (آبانا) سال کشاورزی (1965)

فیدل،

در این لحظه چیزهای زیادی را به یاد می آورم؛ روزی را به یاد می آورم که تو را در خانه ماریا آنتونیا دیدم؛ آن لحظه ای را می بینم که از من خواسته بودی که با شما همراه شوم؛ و تمامی کشاکش هایی که در مرحله آماده سازی ها با آن سر و کله میزدیم اکنون همگی در برابر دیدگانم زنده میشود. اگر یادت باشد یک روز آمده بودند که نام و نشان کسی را بپرسند که در صورت کشته شدن ما باید به او خبر بدهند، و دقیقاً آن لحظه بود که همگی از واقعی بودن امکان مرگ جا خورده بودیم. بعدها بود که به این واقعیت پی بردیم که شخص در یک انقلاب (در صورتی که واقعی باشد) یا پیروز میشود یا میمیرد. بسیاری از رفقای ما در راه پیروزی انقلاب به خاک افتادند. امروز اگرچه همه چیز به خاطر پخته تر شدن ما رنگ و بوی هیجانی کمتری پیدا کرده، اما عین آن پیش آمد بار دیگر برای من تکرار میشود. احساس میکنم که آن بخش از وظیفه ام را که مرا در این سرزمین به انقلاب کوبا پیوند زده بود به انجام رسانده ام، و اکنون میخواهم با تو، با تمامی رفقا، و با خلق تو که اکنون به من نیز تعلق دارد، وداع بگویم. من در این جا به طور رسمی از تمامی مواضع خود در رهبری حزب، از مقام خود به عنوان وزیر، از درجه سرگردی خود استعفا داده و از شهروندی کوبا صرف نظر میکنم. در این لحظه به طور قانونی هیچ چیزی مرا به کوبا متصل نمیسازد. تنها پیوندهایی که مرا به کوبا وصل میکند از سرشت دیگری است، پیوندهایی که قابل گسستن نیست. با مروری بر زندگی گذشته ام، می بینم که با صداقت و از خود گذشتگی تمام برای تحکیم پیروزمندی انقلابی تلاش نموده ام. شاید تنها کوتاهی قابل ذکر من

این بوده باشد که از همان لحظه نخست دیدار ما در سیرا مائسترا بیشتر به تو اعتماد نکرده، و نتوانسته بودم خصیصه های عالی تو را به عنوان یک رهبر و یک انقلابی سریع تر درک کنم. روزهای پُر شکوهی را پشت سر نهاده ام، و در کنار تو افتخار تعلق به خلق ما را در روزهای تابناک و در عین حال غم انگیز بحران کارائیب لمس نمودم. به ندرت بتوان دولت مردی را یافت که در آن چنان روزهای دشواری قادر باشد که زکات مندانه تر از تو عمل کند. هم چنین، افتخار میکنم که بی هیچ تردیدی از تو پیروی نموده، و با طرز تفکر تو و نحوه نگرش و قضاوت ات نسبت به خطرات و انگیزه ها همسانی داشته ام. هستند مناطق دیگری در جهان که اکنون میخواهند که من با تلاش های ناچیز خود به آنها یاری برسانم. کاری را که انجام آن برای تو به خاطر مسئولیت ات نسبت به کوبا مُجاز نیست من به راحتی می توانم انجام دهم، و این گونه است که زمان جدا شدن ما از یک دیگر فرا میرسد. باید این را هم بیفزایم که من این کار را با آمیزه ای از شعف و اندوه انجام میدهم. من به عنوان یک سازنده، جوانه های امیدم را و عزیزترین هایی را که در قلبم جا گرفته اند، و خلقی را که مرا به فرزندپذیرفتند، در این جا باقی میگذارم؛ گویی که پاره ای از جانم کنده میشود. باورهایی را که از تو آموخته ام، روح انقلابی خلق ام را، و احساس به انجام رساندن مقدس ترین وظایف را من با خود در میدان های تازه نبرد حمل خواهم کرد. مبارزه بر علیه امپریالیسم در هر کجا که باشد آن چیزی است که به من به میزان زیادی آرامش داده و به زخمهای درونی ام التیام میبخشد. باز هم تکرار میکنم که کوبا به جز این که الگویی برای من باشد هیچ گونه مسئولیتی در قبال من ندارد. اگر لحظه نهایی زندگی من در زیر آسمانی به جز کوبا فرا رسد، من آن لحظه را با یاد و خاطره این خلق و به ویژه به یاد تو سر خواهم نمود. سپاسگزارم برای هر آن چه که به من آموخته ای، و تا آخرین قطره حیاتم به آنها وفادار خواهم ماند. من همواره با سیاست خارجی انقلاب. ما شناخته شده ام، و سعی خواهم نمود که به آن ادامه دهم. هر جا که باشم مسئولیت یک انقلابی. کوبایی بودن را احساس نموده و رفتارم مانند یک انقلابی. کوبایی خواهد بود. از این که هیچ چیز مادی برای همسر و فرزندان ام به جا نهاده ام نه تنها خجل نبوده، بلکه از آن شادمانم. برای آنها چیزی نمیخواهم چون که میدانم که امکانات لازم

برای زیستن و آموزش در اختیارشان نهاده خواهد شد. چیزهای زیادی داشتم که با تو و مردم ام در میان بگذارم، اما احساس می‌کنم که در این جا ضرورتی نداشته باشد. واژه‌ها از بیان آن چه که در درون من می‌گذرد قاصر بوده، پس همان به که در همین جا به نامه ام پایان دهم.

به امید پیروزی. یا مرگ یا میهن!

با تمامی شور انقلابی ام در آغوشت میگیرم!

چه»

پدیده‌ای جدید در آمریکای لاتین

سخنرانی «ارنستو چه گوارا» در نخستین کنگره جوانان آمریکای لاتین

برگردان: بابک پاکزاد

«رفقای آمریکایی، رفقای که از سراسر جهان گرد آمده اید، اگر خواهیم از طرف کشورمان به هر یک از شما و هر یک از کشورهای که به نوعی در اینجا حضور دارند خوش آمد بگوییم؛ باید مدت زمان طولانی را به این امر اختصاص بدهیم. با این حال، می خواهیم توجه اذهان را به سوی کسانی جلب کنیم که از کشورهای حضور یافته اند که به فجایع طبیعی یا فجایی که بانی آن امپریالیسم است دچار شده اند.

می خواهیم امشب مراتب قدردانی ویژه خود را به «کلوتاریو بلست» نماینده مردم شیلی که صدای جوانش را لحظه ای پیش شنیدید نثار کنیم. جوانی که بلوغش از آن سرزمین بخت برگشته ای که با یکی از وحشتناک ترین زمین لرزه های تاریخ ویران شده، الگو و راهنمای کارگران و زحمت کشان ما است. همچنین مایلیم مراتب قدردانی ویژه خود را به «ژاکوب آربنز» رئیس جمهور نخستین ملت آمریکای لاتین (گواتمالا) نثار کنیم که بی باکانه صدایش را علیه استعمار بلند کرد و با اصلاحات ارضی به شیوه ای عمیق و شجاعانه، گرمی ترین آمال ها و آرزوهای توده های کشاورز را بیان داشت. او را برای آن دموکراسی که در کشورش سقوط کرد سپاس می گوییم؛ بخاطر الگویی که در اختیار نهاد و ما را قادر ساخت تا تمام ضعف هایی را که دولت او قادر به غلبه بر آن نبود، بفهمیم. همین

به ما امکان می‌دهد، به ریشه مسئله دست یابیم و نفس قدرتمندان و نوکرانی را که به آنها خدمت می‌کنند، ببریم.

می‌خواهیم به دو شرکت‌کننده از کشورهای خوش آمد بگوییم که بیشترین لطمه و صدمه را در میان کشورهای آمریکایی متحمل شده‌اند. ابتدا پورتوریکو که حتی امروز، ۱۵۰ سال پس از کسب آزادی، برای نخستین بار در قاره آمریکا به مبارزه برای نخستین و شاید مشکل‌ترین گام در کسب یک دولت حداقل رسماً آزاد، فراخوانده شده است. امیدواریم شرکت‌کننده گان پورتوریکویی مراتب قدردانی من و مردم کوبا را به «پدرو آلبیزو کامپوس» برسانند. (ابراز احساسات) از شما می‌خواهیم احساس احترام عمیق مان را به «پدرو آلبیزو کامپوس» برسانید. ما او را الگوی دلیری و شجاعت می‌دانیم و احساسات برادرانه مان را همچون انسان‌های آزاد نثار آزاد مردی می‌کنیم که در محبس دموکراسی ایالات متحده قرار دارد. (فریادها: از دست آن خلاص خواهیم شد).

هر چند متناقض به نظر می‌رسد، ولی می‌خواهم امروز به شرکت‌کننده گانی که سالم‌ترین بخش مردم آمریکای شمالی را نمایندگی می‌کنند خوش آمد بگوییم. می‌خواهم به آنها سلام کنم. نه تنها به دلیل اینکه مردم آمریکای شمالی نباید بخاطر بربریت و بی‌عدالتی حاکمان شان شمت‌ت شوند، بلکه بخاطر اینکه آنها اغلب قربانیان معصوم خشم تمام مردم جهان هستند که بعضی اوقات، نظام اجتماعی را با مردم اشتباه می‌کنند. بنابراین می‌خواهم مراتب قدردانی شخصی ام را به افراد برجسته ای که نام مردم و شرکت‌کننده گان خلق‌های برادری که از آنها هم یاد کردم نثار کنم. من و کوبا با آغوشی گشوده شما را پذیرا خوب و بد، آنچه به آن دست یافته و آنچه هنوز دست نیافته ایم، راه‌هایی که رفته ایم و راه‌هایی که هنوز پیش رو داریم را به شما نشان خواهیم داد. به این دلیل واضح که حتی اگر همه شما از سوی کشور مطبوع خود به منظور سنجیدن اوضاع، در کنگره جوانان آمریکای لاتین شرکت کرده باشید، مطمئنم تک‌تک شما با ذهنی کنج‌کاو و پر از سوال به اینجا آمده‌اید؛ آمده‌اید تا دریابید این پدیده که در یکی از جزایر کارائیب متولد شده و انقلاب کوبا نامیده می‌شود، چیست؟ برخی از شما که از تمایلات سیاسی گوناگون برخوردارید از خود می‌پرسید:

«انقلاب کوبا چیست؟ ایدئولوژی آن چیست؟» سپس مثل همیشه – مانند موارد مشابه- فوراً این پرسش در میان دوستان و دشمنان مطرح می گردد: «آیا انقلاب کوبا کمونیستی است؟» برخی پاسخ مثبت می دهند. برخی دیگر امیدوارند پاسخ مثبت باشد یا حداقل در آن جهت حرکت کند. برخی دیگر که البته ناراضی اند نیز فکر می کنند پاسخ مثبت باشد. برخی ناراضیان فکر می کنند پاسخ منفی است و به همین ترتیب برخی امیدوارند که پاسخ منفی باشد.

ممکن است از من سوال شود که آیا انقلابی که در برابر دیدگان شماست انقلابی کمونیستی است یا نه؟ پس از توضیحات معمول پیرامون چیستی کمونیسم (من اتهامات مبتذل دول استعماری و امپریالیستی را که همه چیز را با هم قاطی می کنند کنار می گذارم)، پاسخ می دهم که این یک انقلاب مارکسیستی است. خوب گوش کنید: می گویم مارکسیستی. چرا که آن با روش های خاص خود مسیری که مارکس نشان داده بود را کشف کرد. (ابراز احساسات).

اخیراً یکی از چهره های برجسته اتحاد جماهیر شوروی، مشاور رئیس جمهور، «آناستاز میکویان» (ابراز احساسات) که یک مارکسیست با سابقه، به شمار می رود، به افتخار انقلاب کوبا سخنانی ایراد کرد و گفت: «چنین پدیده ای را مارکس پیشبینی نکرده بود». (ابراز احساسات). او اشاره کرد: «زندگی اغلب بیش از برترین کتاب ها و عمیق ترین متفکران به ما چیز می آموزد». (ابراز احساسات). انقلاب کوبا به پیش می رود. نگران برجسب نیست. آنچه دیگران درباره اش می گویند ذهنش را مشغول نمی کند؛ ولی دائماً آنچه مردم کوبا آن را می خواهند، باید مورد موشکافی دقیق قرار بدهند. انقلاب دریافته است که نه تنها به آن خواسته ها دست یافته یا در مسیر دست یابی به خوشبختی مردم قرار دارد، بلکه این خواسته ها همچنین نگاه جستجوگر دوستان و دشمنان را توامان به سوی خود جلب کرده است؛ نگاه های امیدوار از سراسر قاره و نگاه های خشمناک و متلاطم از سوی فرمانروای انحصارات.

ولی همه این ها یک شبه به دست نیامده اند. بگذارید برخی تجربه هایم را در این رابطه بازگو کنم؛ تجربه هایی که می تواند به برخی از افرادی که در شرایطی مشابه قرار دارند جهت درک چگونگی خیزش تفکرات انقلابی

کمک کند. چون حتی اگر تداومی در روند امور مشاهده می شود، باید با این ملاحظه در آن نگریم که انقلاب کوبای امروز، انقلاب کوبای دیروز نیست؛ حتی کوبای پس از پیروزی. چرا که قبل از پیروزی هم، وقتی هشتاد و دو جوان با مشقت بسیار با لنجی که آب از آن نشت می کرد از خلیج مکزیک عبور کردند و به سواحل سییرا مائسترا رسیدند، شورش هایی در کوبا در جریان بود. میان آن جوانان و نمایندگان کوبای امروز فاصله ای بسیار است که با سال هایی که هر روزش ۲۴ ساعت و هر ساعتش ۶۰ دقیقه است نمی توان آن را اندازه گرفت. تمام اعضای دولت کوبا جوان بودند، از شخصیتی جوان برخوردار بودند و در توهّمات خود نیز جوان بودند؛ ولی همه آن ها، در مدرسه بی نظیر تجربه و در ارتباط زنده با مردم و نیازها و آمال و آرزوهای شان به بلوغ دست یافتند.

ما هم آرزو داشتیم روزی جایی در خاک کوبا پیاده شویم و بعد با چند داد و فریاد، چند عملیات قهرمانانه، چند کشته و چند پیام رادیویی، قدرت را در دست بگیریم و باتیستای دیکتاتور را سرنگون کنیم. تاریخ به ما نشان داد سرنگون کردن دولتی که از طرف ارتشی از قاتلان سفاک حمایت می شود، قاتلانی که شریک آن دولت محسوب می شوند و تکیه به بزرگ ترین قدرت استعماری روی زمین دارند تا چه اندازه مشکل است.

به این ترتیب بود که آرام آرام تمام ایده های مان تغییر کرد. ما فرزندان شهرها آموختیم به حس استقلال شان، به وفا داری شان، به حسرت کهن سال شان برای زمینی که از آنها ربوده و دریغ ورزیده اند، احترام بگذاریم و تجربه شان را در هزار و یک خم کوهستان ها به رسمیت بشناسیم. کشاورزان نیز از ما آموختند یک مرد تا چه حد ارزشمند است؛ زمانی که تفنگی در دست دارد و بدون توجه به اینکه طرف مقابل چند تفنگ دارد، آماده شلیک می شود. کشاورزان به ما آموختند که چگونه می فهمند و ما نیز به کشاورزان حسی از شورش را آموختیم. از آن زمان تا امروز و تا ابد، کشاورزان و نیروهای شورشی کوبا - امروز دولت انقلابی کوبا- در یک بدنه با هم متحد و همگام اند. انقلاب، پیش روی میگرد و ما لشکر دیکتاتوری را از سر اشیب های تند سییرا مائسترا پائین می رانیم. بعد با واقعیت دیگری روبرو شدیم: کارگران مراکز صنعتی و کشاورزی. ما از آنها نیز آموختیم. ما به آنها یاد دادیم در لحظه مقتضی، آتش گشودن

روی شخصی که درست انتخاب شده باشد، بسیار قدرت مند تر و ثمر بخش تر از قوی ترین و مؤثرترین تظاهرات صلح آمیز است. (ابراز احساسات). مادر حالی که به آنها ارزش شورش را آموختیم، از آنها ارزش سازماندهی را فرا گرفتیم؛ که برآیند آن شورش سازمان یافته ای بود که سراسر قلمرو کوبا را در بر گرفت. از آن وقایع زمان زیادی گذشته است. در مسیر پیروزی ما کشته های بسیاری قرار دارند: برخی در عرصه مبارزه و برخی قربانی معصوم. نیروهای امپریالیستی کم کم داشتند چیزی بیش از گروهی راهزن را در ارتفاعات سیرا مائسترا می دیدند. چیزی بیش از گروهی رزمنده جاه طلب که بر علیه هیات حاکمه صف آرایی کرده بودند. امپریالیست ها بمب ها، گلوله ها، هواپیماها و تانک های شان را با سخاوت تمام به دیکتاتوری پیشنهاد کردند و با آوردن تانک ها در خط مقدم نیروهای دولتی دوباره و برای آخرین بار تلاش کردند تا از سیرا مائسترا صعود کنند. ولی گروه های ما قبلا به منظور فتح مناطق دیگر کوبا، سیرا مائسترا را ترک کرده بودند و تحت فرماندهی رائل کاسترو، جبهه دوم شرقی فرانک پاییس را ایجاد کرده بودند. از آن به بعد قدرت ما در افکار عمومی افزایش یافت. حالا دیگر ما تیتر اول بخش بین الملل روزنامه ها در سراسر جهان بودیم. ولی هنوز علی رغم همه این ها، انقلاب تا آن زمان ۲۰۰ تفنگ بیشتر نداشت، نه ۲۰۰ مرد بلکه ۲۰۰ تفنگ. بله، برای متوقف کردن آخرین تهاجم رژیم، ۲۰۰ تفنگ بیشتر موجود نبود و این در حالی بود که دیکتاتوری ۱۰۰۰۰ سرباز مجهز به انواع آلات کشتار را بسیج کرده بود.

تاریخ هر یک از این ۲۰۰ تفنگ، تاریخ ایثار و خون است. تفنگ های امپریالیسم، با خون و پایمردی شهدای مان عظمت پیدا کرده و به تفنگ های مردم بدل شدند. این بود وضعیت ما در آخرین مرحله تهاجم ارتش که با نام «محاصره و انهدام» آغاز شد. آنچه میخوام به شما جوانان قاره آمریکا که مشتاق آموختن هستید بگویم این است، که اگر امروز درصدد عملی ساختن آنچه مارکسیسم نامیده میشود هستیم، بخاطر آن است که ما در اینجا به کشف آن نائل آمده ایم. در آن روزها، پس از شکست سربازان دیکتاتوری و گرفتن ۱۰۰۰ تلفات از صفوف آن ها که معادل ۵ برابر کل

نیروی رزمنده ما بود و پس از ربودن بیش از ۶۰۰ اسلحه، جزوه ی کوچکی از مائو تسه دنگ به دست ما افتاد. (ابراز احساسات).

آن جزوه به مسائل استراتژیک جنگ انقلابی در چین پرداخته بود و جنگ هایی که چیان کای چک بر علیه نیروهای مردمی به راه انداخت را توصیف می کرد که دیکتاتور، نظیر آن را در این جا به نام (محاصره و انهدام) به راه انداخته بود. نه تنها در دو سوی کره زمین از واژه های مشابهی برای نابودی نیروهای مردمی متوسل شده بودند. نیروهای مردمی در این سوی جهان بدون اینکه بدانند چنین دستور العمل هایی درباره استراتژی و تاکتیک های جنگ چریکی نگاشته شده، همان روش هایی که در آن سوی دنیا مورد استفاده قرار گرفته بود را در نبرد با دیکتاتوری به کار بردند. طبیعتاً وقتی که کسی در تجربه ای درگیر می شود، می تواند از تجربه ی دیگران نیز بهره بگیرد. ولی همچنین ممکن است با همان تجربه دست و پنجه نرم کرد، بدون اینکه از تجارب قبلی خبر داشت. ما از تجربیات سربازان چینی که ماحصل بیست سال مبارزه در قلمرو و خاک خود بوده اند خبر نداشتیم؛ ولی خاک و قلمرو خود را خوب می شناختیم. دشمن خود را می شناختیم و از چیزی استفاده می کردیم که هر انسانی می توانست روی دوش اش آن را حمل کند و اگر می توانست چگونه از آن استفاده کند، به چیزی ارزشمند و گرانبها بدل می شد. ما از مغز کمک گرفتیم تا جنگ بر علیه دشمن را هدایت کنیم و در نتیجه او را شکست دادیم. بعد نوبت به تهاجمات ناحیه غرب رسید؛ قطع کردن خطوط ارتباطی باتیستا و سقوط تکان دهنده دیکتاتوری در زمانی که هیچ کس انتظار آن را نداشت. اول ژانویه فرا رسید و انقلاب، دوباره بدون توجه به اینکه چه خوانده می شود، اما با شنیدن نیازهایش از زبان مردم، نخست و در اولین قدم تصمیم گرفت گناهکاران را به سزای عمل شان برساند و رساند. قدرت های استعماری فوراً این داستان را تیتراژ روزنامه ها کردند و آن را قتل نامیدند. بعد به سرعت به کاری مبادرت کردند که معمولاً امپریالیست ها به آن مبادرت می کنند: کاشتن بذر نفاق. آنها گفتند: «کمونیست های قاتل، مردم را می کشند». ولی یک میهن پرست ساده و بی تکلف هم به نام «فیدل کاسترو» بود که اصلاً کاری به این کارها نداشت

و از خود هم خوب محافظت می کرد. (ابراز احساسات). با عذر و بهانه های گوناگون و بحث های بی اهمیت آنها تلاش کردند میان مردانی که برای یک هدف جنگیده بودند تفرقه بیندازند. آنها چندی با این امید خود را مشغول کردند. اما روزی به این واقعیت رسیدند که تصویب قانون اصلاحات ارضی در اینجا، زیر و زیر کننده تر و عمیق تر از توصیه های باهوش ترین و دست نشانده ترین مشاوران آنهاست. در هر حال تمام آنها امروز در میامی یا دیگر شهرهای آمریکا هستند. Pepin rivero از prensa libre یا diario de la marina (فریادها) و دیگران شامل نخست وزیر دولت ما که میانه روی را توصیه می کرد. چرا که اعتقاد داشت: «انسان باید چنین اموری را با میانه روی پیش ببرد.» «میانه روی» یکی دیگر از واژه هایی است که کارگزاران استعمار علاقه زیادی به استعمال آن دارند. تمام کسانی که می ترسند یا در اشکال گوناگون در فکر خیانت هستند از اعتدال و میانه روی سخن می گویند. (ابراز احساسات). تا آن جا که به مردم مربوط است آنها به هیچ وجه میانه رو و اهل اعتدال نیستند. در آن سال ها به کشاورزان توصیه می کردند زمین های پوشیده از مارابو را جدا کنند و با ساتور و قمه به جان آن بیفتند یا اینکه جایی در باتلاق ها سکونت گزینند تا شاید بتوانند قطعه ای از زمین های متعلق به عموم را که از درنده خویی زمین داران بزرگ در امان مانده بود، از آن خود کنند. دست زدن به املاک زمین داران بزرگ گناهی بزرگ بود که در تصور نمی گنجید، ولی ممکن بود. گفت و گویی را بخاطر می آورم که در آن سال ها، با یکی از زمین داران داشتم. او به من گفت هیچ مشکلی با دولت انقلابی ندارد. چرا که بیش از نهصد کابالریاس زمین ندارد. نهصد کابالریاس بیش از صد هزار هکتار است. البته این زمین دار، با انقلاب دچار مشکل شد؛ زمین هایش مصادره شد و بین کشاورزان تقسیم شد. علاوه بر این، بر آن زمین ها، که کارگران کشاورز پیش از آن عادت داشتند به ازاء دریافت دستمزد، روی آن کار کنند، شرکت های تعاونی تاسیس گردید. در اینجا، یکی از خصوصیات ویژه ی انقلاب کوبا نهفته است که باید مورد مطالعه قرار گیرد. برای نخستین بار در امریکای لاتین، انقلاب، گونه ای اصلاحات ارضی را به اجرا درآورد و به شکلی از مناسبات مالکیتی حمله ور شد که با نظام فئودالی متفاوت بود.

البته بقایای نظام فنودالی در عرصه کشت و تولید تنباکو و قهوه موجود بود. در این مناطق هم زمین در اختیار افرادی قرار گرفت که روی قطعه های کوچک کار می کردند و خواستار زمین بودند. ولی تحولات در عرصه کشت و تولید شکر، برنج و همچنین دام داری و گلّه داری در کوبا به گونه ی دیگری بود. کلیه زمین هایی که برای موارد نام برده مورد بهره برداری قرار می گرفت همچون یک واحد، مصادره شد و هم چون یک واحد، به وسیله کارگرانی که از مالکیت جمعی بر آن برخوردار بودند مورد بهره برداری قرار گرفت. آنها تنها مالک یک قطعه زمین کوچک نبودند، بلکه در حقیقت مالک یک بنگاه اشتراکی بزرگ بودند که شرکت تعاونی نام داشت و این امر ما را قادر ساخت تا اصلاحات ارضی بنیانی را سرعت بخشیم. هر یک از شما باید خود را در اصلاحات ارضی به مثابه حقیقتی غیر قابل بحث غرق کنید. چرا که اینجا در امریکای لاتین هیچ دولتی را نمی توان انقلابی نامید مگر اینکه نخستین اقدامش اصلاحات ارضی باشد. (ابراز احساسات).

علاوه بر این، دولتی که می گوید قصد دارد یک اصلاحات ارضی بزدلانه را به اجرا بگذارد، نمی تواند خود را انقلابی بنامد. دولت انقلابی آن است که با انجام اصلاحات ارضی، نظام مناسبات مالکیتی زمین را دگرگون کند؛ نه آنکه زمین هایی را به کشاورزان بدهد که تاکنون زیر کشت نبوده. اتفاقاً برعکس؛ در گام های اول باید زمین هایی را در اختیار آنها گذاشت که زیر کشت بوده اند؛ زمین هایی که به زمین داران تعلق داشته؛ بهترین زمین ها با بالاترین میزان بار آوری؛ زمین هایی که در اعصار گذشته از کشاورزان ربوده شده. (ابراز احساسات). این همان اصلاحات ارضی است که تمام دولت های انقلابی باید از آن آغاز کنند. بر مبنای اصلاحات ارضی میتوان نبرد فراگیری را برای صنعتی کردن کشور سازماندهی کرد. نبردی که آسان نیست، بسیار پیچیده است و عرصه ای است که انسان باید با مشکلات بسیار بزرگی مقابله کند. اگر امروز حضور قدرت های بسیار بزرگی که حامی کشورهای کوچک نظیر ما هستند نبود، همچون گذشته، خیلی راحت در این نبرد بازنده می شدیم. (ابراز احساسات). باید اینجا به نکته ای اشاره کنم که برای همه سودمند است _چه برای آنهایی که آن را خوش دارند، چه برای آن هایی که از آن متفردند_ و آن این است

که امروز، کشورهای نظیر کوبا، کشورهای انقلابی، کشورهایی که اهل اعتدال و میانه روی نیستند، نمی توانند به این پرسش که آیا اتحاد شوروی و جمهوری خلق چین دوستان ما هستند تردیدآمیز پاسخ بدهند که اتحاد شوروی، چین و تمام کشورهای سوسیالیستی و برخی کشورهای تحت نظام استعماری و نیمه استعماری که خود را رها ساخته اند، همه دوستان ما هستند. (ابراز احساسات). این دوستی، دوستی میان دولت ها در جهان، همان چیزی است که به انجام رساندن انقلاب در امریکای لاتین را ممکن می کند. چرا که وقتی آنها با حربه ی نفت و شکر تهاجم را آغاز می کنند، اتحاد شوروی آنجاست تا به ما نفت بدهد و از ما شکر بخرد. اما با تمام این اوصاف، ما به تمام قدرت مان، به تمام اعتقادات مان، به تمامی عشق و از خودگذشتگی این ملت – که بسیار است- نیاز داریم تا در مقابل تند بادهای بایستیم، و اهمیت و عظمت قضیه در همین جاست. نیروهای نفاق و چند دستگی کار خود را می کردند و اقداماتی که از سوی «دموکراسی ایالات متحده» بر علیه «تهدید جهان آزاد» طرح ریزی شده بود را اجرا می کردند. اثرات مخرب آن بر استانداردهای زندگی مردم کوبا آشکار است. (ابراز احساسات). آنها بی رحمانه ما را تعقیب می کردند. اینجا در آمریکای لاتین، رهبران برخی دولت ها هنوز ما را نصیحت می کنند که دست هایی را بلیسیم که ما را سیلی می زنند و تف ببندازیم به روی کسانی که ما را کمک می کنند. (ابراز احساسات). ما به رهبران دولت هایی که در اواسط قرن بیستم توصیه می کنند سر خم کنیم، می گوییم اولاً کوبا پیش هیچکس سر خم نمی کند. ثانیاً، کوبا براساس تجربه، ضعف ها و کمبودهای دولت هایی که چنین روشی را پیشنهاد می کنند میداند و حاکمان این کشورها هم به خوبی میدانند، کوبا تا حالا نه زیر بار منت کسی رفته و نه بر سر کسی منت گذاشته، فکر هم نمی کند مجاز باشد حاکمان کشورها را نصیحت کند که خائنان را تیر باران کنند و تمام انحصارات در کشورشان را ملی اعلام کنند. (ابراز احساسات). مردم کوبا قاتلان شان را تیر باران و ارتش دیکتاتوری را منحل کرد؛ ولی به هیچ دولتی توصیه نکرده که خائنان به ملت را جلوی جوخه ی آتش بگذارند، و دیکتاتوری ها را مورد حمایت قرار ندهند. کوبا می داند که قاتلان در هر یک از این کشورها پراکنده اند. می توانیم این حقیقت را بر مبنای احساس تعلق یک

کوبایی به جنبش مان اثبات کنیم که در کشوری دوست به وسیله ی سر سپرده ای بر جا مانده از دیکتاتوری پیشین، به مسلخ رفت. (ابراز احساسات).

ما از آنها تقاضا نمی کنیم کسی که یکی از اعضای مان را ترور کرده، جلو جوخه آتش بگذارند، در حالی که در کشورمان چنین می کردیم. (ابراز احساسات). آنچه به سادگی تقاضا میکنیم این است که اگر برای تان امکان ندارد در همبستگی با کشورهای آمریکایی گام بردارید، حداقل به آنها خیانت نکنید. بگذارید دیگر هیچکس در قاره امریکا، طوطی وار تکرار نکند ما عزم جزم کرده ایم در یک ائتلاف قاره ای که شامل کسانی است که ما را به بردگی کشیده اند شرکت کنیم. چرا که این بزدلانه ترین و سیاه ترین دروغی است که یک حاکم در آمریکای لاتین می تواند به زبان آورد. (ابراز احساسات، فریادهای کوبا آری، یانکی ها نه). ما که به انقلاب کوبا تعلق داریم، ما که ملت کوبا هستیم، دوستان دوستان مان و دشمنان دشمنان مان را فرا می خوانیم. چیزی در این میان وجود ندارد: یا دوست یا دشمن. (ابراز احساسات). ما مردم کوبا به هیچ ملتی نمی گوییم که با صندوق بین المللی پول چه کنند؛ ولی همچنین ما هم تحمل نمی کنیم که از راه برسند و بگویند چه باید بکنیم. ما می دانیم چه باید کرد. اگر آنها می خواهند آنچه می کنیم را بکنند جای بسی خوشبختی است و اگر نخواهند به خودشان مربوط است. ولی هیچ کس را که بخواهد به ما بگوید چه کنیم، تحمل نمی کنیم. چرا که ما اینجا تا لحظه آخر روی پای خود ایستاده ایم و منتظر تهاجم قدرتمندترین در جهان سرمایه داری هستیم و از هیچ کس هم تقاضای کمک نکردیم. ما همراه با مردم آماده بودیم تا در برابر آخرین تبعات روح شورشی مان مقاومت کنیم و بخاطر همین است که می توانیم سرمان را بالا بگیریم و با صدایی رسا در کنگره و در شورا هایی که برادران مان از سراسر جهان در آنجا حضور دارند صحبت کنیم.

وقتی که انقلاب کوبا سخن می گوید، ممکن است اشتباه کند، ولی هرگز دروغ نمی گوید. انقلاب کوبا از هر تریبونی که سخن بگوید حقایقی که دختران و پسرانش آموخته اند را بیان میکند و با همه چه دوست، چه دشمن چنین کرده است. ما مورد حمله هستیم. ما بخاطر آنچه میخواهیم، به شدت مورد حمله هستیم. چرا که به تک تک ملل قاره امریکا آنچه ممکن است

را نشان داده ایم. آنچه بیش از معادن نیکل و مزارع نیشکر کوبا یا نفت ونزوئلا یا کتان مکزیکی یا مس شیلی یا دام های آرژانتین یا مراتع پاراگوئه یا قهوه برزیل برای امپریالیسم اهمیت دارد، تمامیت این مواد خام است که انحصارات را تغذیه می کند. به همین دلیل است که آنها از هر فرصتی استفاده می کنند تا مسیر ما را سد کنند. وقتی هم که خود نتوانند مانعی دست و پا می کنند. متاسفانه دیگران در آمریکای لاتین این مهم را بر عهده می گیرند. اسم ها مهم نیستند. چرا که هیچ فرد بخصوصی را نباید مورد نفرت و سرزنش قرار داد. ما نمی گوئیم که رئیس جمهور ونزوئلا، پرزیدنت بتانکرت را باید بخاطر مرگ هم فکر و هم رزم مان سرزنش کرد. پرزیدنت بتانکرت شایسته سرزنش نیست. چرا که او خود به سادگی زندانی رژیمی است که خود را دموکراتیک می نامد. آن رژیم دموکراتیک می توانست الگوی دیگران در آمریکای لاتین به شمار برود، با این حال اشتباهی فاحش مرتکب شد و از جوخه های آتش به موقع استفاده نکرد. بنابراین امروز دولت دموکراتیک ونزوئلا زندانی ونزوئالی سر سپرده است و این درست شبیه روندی است که تا چندی پیش کوبا نیز با آن نا آشنا نبود و هنوز در بخش اعظم آمریکای لاتین امری آشنا به شمار می رود. ما نمی توانیم پرزیدنت بتانکرت را بخاطر مرگ هم رزم مان شماتت کنیم. ما تنها می توانیم به همراهان مان بگوئیم، روزی که پرزیدنت بتانکرت به وسیله مردمش انتخاب شد، خود را به اندازه ای زندانی حس می کرد که نمی توانست پاپیش بگذارد، تصمیم بگیرد و کمک مردم برادر را طلب کند. کوبا اینجاست تا به ونزوئلا برخی از تجاربش را در حوزه انقلاب نشان بدهد. پرزیدنت بتانکرت باید بداند این نماینده ی دیپلماتیک ما نبود و نمی توانست باشد که کل ماجرای را آغاز کرد که با مرگ پایان گرفت، بلکه این آنها بودند. آمریکای شمالی ها؛ یا در تحلیل نهایی، دولت آمریکای شمالی و اگر قدری نزدیک تر به موضوع بنگریم، این همان مردان باتیستا بودند که ماجرا را شروع کردند. اگر باز هم بخواهیم نزدیک تر به آن نگاه کنیم آنها همان کسانی بودند که لباس ضد باتیستا بر تن کرده بودند، ولی در حقیقت نیروهای ذخیره ایالات متحده در این کشور بودند. کسانی که می خواستند باتیستا شکست بخورد، و سیستم باقی بماند. اشخاصی چون خوزه ماریو کاردونا، میگوئل آنخل کوردو، پدرو لوییز، دیاز لاتر و هویر

توماس و اگر بخواهیم آنها را در تیررس مستقیم دید قرار دهیم، آنها همان نیروهای ارتجاع بودند که در ونزوئلا عمل می کردند. بسیار تاسف برانگیز است، ولی باید بگویم رهبر ونزوئلا در خدمت و گوش به فرمان نیروهای نظامی خویش است که سعی می کنند به وی سوء قصد کنند. درست نظیر آنچه چندی پیش رخ داد و طی آن اتومبیلی را با دینامیت منفجر کردند. در حال حاضر رئیس جمهور ونزوئلا اسیر نیروهای ارتجاعي خویش است. این لطمه می زند. این آسیب می رساند. چون زمانی که در سیرا مائسترا بودیم مردم کوبا از سوی ونزوئلا درجات بالایی از همبستگی و حمایت را دریافت نمود. این به روابط ما آسیب می رساند. چرا که بسیار قبل از ما، ونزوئلا حداقل توانست خودش را از دست نظام نفرت انگیز استثماری که نماینده آن (مارکوس) پرز خیمنز بود خلاص کند.

این به روابط ما آسیب می رساند. چرا که وقتی نمایندگان ما در ونزوئلا بودند، نخست «فیدل کاسترو» و بعد پرزیدنت ما، دورتیکوس از آنها با تظاهراتی وسیع در جهت حمایت و ابراز احساسات صمیمانه استقبال شد. مردمی که درجات بالایی از آگاهی سیاسی را کسب کرده اند، مردمی که روح والای رزمندگی مردم ونزوئلا در آن ها جاری است، مدت زیادی اسیر چند سرنیزه یا گلوله نخواهند ماند. ولی اینجا ماموریت ندارم که زخم هایی را که از سوی دولت های امریکای لاتین، در روزهای اخیر، از پشت سر دریافت کرده ایم را بر شمارم و بر آتش شورش بدم. این وظیفه من نیست. چرا که در گام اول، کوبا هنوز از خطر نرسته است و امروز هنوز توجه امپریالیست ها را به سوی این بخش از جهان جلب می کند. کوبا به همبستگی همه شما نیاز دارد. به همبستگی تمام دوستان مان از حزب اقدام دموکراتیک در ونزوئلا، اتحاد دموکراتیک جمهوری خواهان، یا کمونیست ها، یا کمیته مستقل سیاسی انتخاباتی یا هر حزب دیگر. ما به همبستگی تمام مردم مکزیک، تمام مردم کلمبیا، برزیل و هر یک از ملت های امریکای لاتین نیاز داریم.

حقیقت این است که استعمار گران می ترسند. آنها درست شبیه هر کس دیگر از موشک ها می ترسند. آنها همچنین از بمب ها هراسانند و امروز می بینند که برای نخستین بار در تاریخ شان این بمب های ویرانگر می

تواند روی سر زنان و فرزندان شان فرو افتد. روی هر چیزی که با دلبستگی زیاد آن را ساخته اند، حتی روی سر کسانی که قادرند عاشق ثروت و مال و منال شوند. بعد شروع به محاسبه کردند؛ ماشین حساب های الکترونیکی شان را به کار انداختند و دیدند چیزی جز شکست برای شان دربر نخواهد داشت. اما این مطلقا به آن معنا نیست که آنها از سرکوب دموکراسی کوبا دست برداشته اند. آنها دوباره مشغول کلنجار رفتن با ماشین حساب ها شدند تا تخمین بزنند کدام روش، بهترین راه برای حمله به انقلاب کوبا است. آنها روش هندو راس، روش نیکاراگوئه، روش هائیتی را در چننه داشتند و چندی نیست که روش دُمینیکن را نیز آموخته اند. آنها همچنین روش مزدوران در فلوریدا و روش سازمان ایالات های امریکایی را نیز در دستور کار دارند. آنها روش های بسیار گوناگون و متنوعی دارند. آنها قدرت دارند؛ قدرتی که با آن روش های مذکور را اعمال می کنند. پرزیدنت آربنز و مردمش میدانند که آنها از روش های گوناگون و قدرت عظیمی برخوردارند. متاسفانه در گواتمالا پرزیدنت آربنز از ارتش با سبک و سیاق کهنه و قدیمی برخوردار بود و کاملا از همبستگی مردم و ظرفیت شان برای دفع هرگونه تجاوز، آگاهی نداشت.

آگاهی از این مسئله یکی از نقاط قوت ما است. قدرتی که به سرتاسر جهان رسوخ پیدا می کند تا به دفاع از انقلاب کوبا در هر لحظه بیانجامد و بگذارد بگویم که این وظیفه جوانان در آمریکای لاتین است. چون آنچه ما اینجا در کوبا داریم، چیزی است جدید که ارزش مطالعه و بررسی را دارد. ما نمی خواهیم به شما بگوییم در اینجا چه چیزی خوب است. شما خود ارزیابی خواهید کرد. می دانم که چیزهای بد بسیاری وجود دارند. ما با یک عدم سازماندهی وسیع مواجه هستیم، می دانم. اگر شما در سییرا مائسترا بودید از پیش، این وضعیت را درک می کردید. واقعیت این است که ما هنوز از روش های چریکی بهره می گیریم. ما متناسب با برنامه هایی که در سر داریم در مقیاس هایی افسانه ای از فقدان متخصص رنج می بریم: این را هم می دانم. ارتش ما هنوز به آن میزان از بلوغ نرسیده و اعضای گروه های چریکی نیز هنوز آن هماهنگی لازم را به دست نیاورده اند تا بتوانند خود به مثابه یک ارتش جایگزین شوند. ولی آنچه من

همچنین می دانم_ و می خواهم همه شما بدانید_ آن است که این انقلاب همیشه به اراده مردم سراسر کوبا عمل کرده است. کشاورزان و کارگران اگرچه اکنون به شیوه ای ناشیانه از تفنگ ها استفاده می کنند، ولی تلاش می کنند که روز به روز بر مهارت شان بیفزایند و از انقلاب شان دفاع کنند، و اگر اکنون آن ها مکانیزم های پیچیده ی ماشین آلاتی را که تکنسین های آنها به ایالات متحده گریخته اند را نمی فهمند، با مطالعه منظم روزانه سعی می کنند از مکانیسم آن ها سر در بیاورند و کارخانه های شان را بهتر راه اندازی کنند، و کشاورزان نیز پیرامون چگونگی کار با تراکتورهای شان و رفع اشکالات مکانیکی، مطالعه خواهند کرد و خواهند آموخت که چگونه مراعات تحت پوشش شرکت های تعاونی شان را بهتر غنا بخشند. تمام کوبایی ها از هر شهر و روستا با احساسی مشترک به سوی آینده پیشروی می کنند. آن ها در شیوه تفکر شان کاملاً به یکدیگر اتفاق نظر دارند و به وسیله رهبری که در او اعتماد مطلق را یافته اند هدایت می شوند. چرا که او آن را در هزاران صحنه نبرد نشان داده و ظرفیت اش برای ایثار را در هزاران موقعیت متفاوت به ظهور رسانده و قدرت و درک عمیق از آینده در تفکرش موج می زند. ملتی که امروز در برابر شماسست، ممکن است که از صحنه ی زمین ناپدید شود؛ چرا که احتمال درگیری اتمی وجود دارد و ممکن است ما هدف نخست باشیم. حتی اگر سرتاسر این جزیره، همراه با تمام ساکنین اش ناپدید شوند، مردم کاملاً از خود احساس رضایت خواهند کرد و راضی خواهند بود. اگر هر یک از شما، هنگام بازگشت به کشور تان بگویید: «ما این جا هستیم. واژه هایمان از هوای مرطوب جنگل های کوبا بیرون می تراود. ما از سییرا مائسترا بالا رفته ایم و سپیده دم را دیده ایم و ذهن و دست های مان مالا مال از بذر های سپیده دم است و آماده ایم که آنها را در این جزیره بکاریم و از آن ها دفاع کنیم تا رشد کنند و به بار بنشینند.» از تمام کشور های برادر آمریکایی و از سرزمین مان، از این لحظه تا ابد صدای مردم ندا در خواهد داد: «بگذار آزادی در هر گوشه از قاره ی آمریکا پیروز شود.»

آمریکای لاتین سی سال بعد از «چه»

نویسنده: جیمز پتراس (استاد جامعه شناسی در دانشگاه ایالتی نیویورک
واقع در بینگ همتون و مولف کتاب نئولیبرالیسم و نبرد طبقاتی در
آمریکای لاتین است.)

برگردان: بابک پاکزاد

«یک دهه پیش از مرگ «چه گوارا» و سه دهه پس از آن «سیاست های
انقلابی طی چهار موج بزرگ» سراسر قاره را درنوردید. سیاست های
انقلابی بازتاب تفاوت های منطقه ای در مقاطع تاریخی گوناگون و به تبع
آن استراتژی های متنوع و گسترده ای بود که برآمده از بافت های اجتماعی
مشخص و معین بود. شخصیت و افکار «چه گوارا» در شکل گیری بحث
ها و منازعات انقلابی و درک نیروی بالقوه ی آن ها نوید بخش و از اهمیت
به سزایی برخوردار بوده است. بسیاری از ناظران و صاحب نظران در
ارزیابی انتقادی خود از افکار و پیشبینی های «چه» نگرشی کوتاه بینانه
اتخاذ کرده اند برای مثال تصمیم «چه» برای جنگ چریکی در کنگو
(زئیر) به مثابه یک «شکست»، یک «اشتباه» و ... توصیف شده است و
این در حالی است که در سی امین سالگرد مرگ «چه گوارا» پس از فراز
و نشیب های بسیار در مبارزه، رژیم دست نشانده ی فرانسوی/آمریکایی
موبوتو نهایتاً توسط یک ارتش چریکی تحت فرماندهی یکی از انقلابیون
همرزم «چه گوارا» سرنگون شد. قضاوت های نسنجیده ی اندیشمندان و
انقلابیونی که بر صندلی راحتی تکیه زده اند به مدد تجارب تاریخی زنده
اشتباه از آب درآمد. بنابر این در میان موضوعاتی که به هنگام تحلیل

تئوری و عمل انقلابی «چه گوارا» باید در نظر گرفته شود «ظرف زمانی»، موقعیت مکانی و بافت سیاسی - اقتصادی (در سطح ملی، منطقه ای و بین المللی) از اهمیت به سزایی برخوردار است. منتقدان از اشتباه «چه» برای درگیر شدن در جنگ چریکی، در نواحی روستایی جنوب بولیوی در اواسط دهه ی ۶۰ بسیار سخن گفته اند. تصمیم برای درگیر شدن در جنگ چریکی در آن زمان منوط به این باور «چه» بود که ایالات متحده در ویتنام مقطعی مناسب برای به راه انداختن «دو، سه، یا چند ویتنام است» او به درستی مشاهده کرده بود که ایالات متحده توانایی پیروزی در ویتنام را ندارد و افکار عمومی آمریکا مایوس شده و از تعهدات خارجی اظهار انزجار می کنند. علاوه بر این او فهمیده بود که پیروزی های قهرمانانه ی ویتنامی ها الهام بخش رنجبران و ستم دیدگان در سراسر جهان گردیده و نشان می دهد که عوامل «ذهنی» (سازماندهی و آگاهی) توانسته است بر عوامل «عینی» نظیر برتری نظامی و تکنولوژی غلبه پیدا کند. «چه» همچنین می دانست که بولیوی از یک سنت انقلابی، یک طبقه ی کارگر بسیار پیشرفته و یک دیکتاتوری غیر مردمی برخوردار است بنابراین درک بین المللی وی از جنبشی در خور و مقتضی و تحلیل او از واقعیت های سیاسی ملی صحیح و به سامان بود آنچه اشتباه بود مکان و موقعیت تاکتیکی و سبک ویژه ی اجرای سیاست های انقلابی (در ناحیه ای توسعه نیافته و به دور از طبقات انقلابی و بعضاً وابسته به گروه های غیر قابل اعتماد) بود.

به دنبال اعدام «چه گوارا» وقایع بر تحلیل جهانی «چه» و به همان نسبت درک وی از بلوغ شرایط ذهنی صحنه گذارد ویتنام به تدریج توانایی واشنگتن برای مداخله ی نظامی گسترده را تحلیل برد و بنابراین سرنگونی دست نشانندگان ایالات متحده در ایران، اتیوپی، نیکاراگوئه و گرانادا را تسهیل کرد. همچنین بلافاصله پس از مرگ «چه گوارا» ذهنیت انقلابی جدیدی در آمریکای لاتین پدیدار شد که به شکل گسترده ای در مناطق جنوبی متمرکز شده و جلوه های سیاسی متنوع و گسترده ای پیدا کرد. باید تأکید کرد که رابطه ی «چه» با سیاست های انقلابی در ۴۰ سال گذشته (۹۷-۱۹۵۷) بسیار پیچیده و عمیق است. برای درک این رابطه بسیار

اهمیت دارد که تفکر و عمل «چه» را در دوره های انقلابی متوالی قرار داده و مفاهیم سیاسی کلیدی و ایده های تحلیلی اش را باز شناخت و چگونگی رابطه ی آن ها با فرایندهای انقلابی جاری در آمریکای لاتین را درک کرد و مفاهیمی را که با گذشت زمان استمرار پیدا کرده از مفاهیمی که مربوط به تجربه های مشخص و ویژه ای هستند بیرون کشید. مقاله ی حاضر پیرامون اهمیت تداوم ایده های «چه گوارا» در شرایط حاضر و به همان اندازه برجستگی شخصیت وی به عنوان یک الگو برای انقلابیون امروز است.

دوره های انقلابی در آمریکای لاتین

تفکر و عمل انقلابی «چه گوارا» در رابطه ی نزدیک با جریانات و روند های انقلابی وسیع تر و گسترده تری در آمریکای لاتین تکامل یافت. او متعلق به بخشی از دهه ی ۵۰ بود که شاهد شکست ها و ناکامی های جنبش های سیاسی اصلاح طلب عصر خویش بود. «چه» به هنگام برنامه ریزی و مداخله CIA برای سرنگون کردن دولت اصلاح طلب «آربنز» در گواتمالا به سر می برد. او همچنین درباره سرنگونی دولت پرونیست در آرژانتین فردی آگاه و مطلع بود و با تبعیدی های پرو و کلمبیا که شکست جناح های دموکراتیک چپ گرا را (هایا دلانوره در پرو، گراو در کوبا، گاتیانیسمو در کلمبیا) در مقابله با رژیم های دیکتاتوری و امپریالیسم آمریکا تجربه کرده بودند آشنا بود. دو ویژگی نسل دهه ی ۵۰ که «چه» یکی از اعضای کلیدی و برجسته ی آن بود تصویری اغراق آمیز از طبیعت استعماری ایالات متحده (تسلط سیاسی، نظامی همگام با استثمار اقتصادی) و شکست تاریخی استراتژی های اصلاح طلبانه و جنبش های سیاسی برای مقابله با ظهور نظام های لیبرال که از سوی آمریکا مورد حمایت قرار می گرفت بود. همچنین با شکست مبارزه علیه الگوهای آمریکایی، برخی از احزاب دموکراتیک چپ گرا شروع به وفق دادن خود با آن و قبول هژمونی ایالات متحده کردند. بنابراین نسل دهه ی ۵۰ ناگزیر بود سازمان هایی نوین، روش های جدید مبارزه و برنامه هایی ابداعی در جهت مقابله با ظهور نظام های نئولیبرال خلق کند و به این ترتیب بود که نخستین موج

از چهار موج سیاست های انقلابی که مناطق و کشورهای گوناگون را بیش از چهار دهه درنوردید آغاز شد.

به منظور در دست داشتن طرحی، چهار موج مذکور را می توان به ترتیب زیر شناسایی کرد:

موج اول ۱۹۶۷-۱۹۵۹- از انقلاب کوبا تا اعدام «چه گوارا».

موج دوم ۱۹۷۶-۱۹۶۸- شورش ها و قیام های مردمی در واکنش به کودتا های نظامی در کشورهای واقع در سلسله جبال آند.

موج سوم ۱۹۹۰-۱۹۷۷- از ظهور جنبش های انقلابی در آمریکای مرکزی و انقلاب ساندنیس ها تا توافق نامه صلح و شکست انتخاباتی.

موج چهارم ۲۰۰۰-۱۹۹۰- جنبش های انقلابی سیاسی - اجتماعی نوین در میان کشاورزان، سرخپوستان بومی و شهرها و ایالات گوناگون در آمریکای لاتین.

موج اول ۱۹۶۷-۱۹۵۹

پیروزی انقلاب کوبا نشانه ی نقطه ی عطفی در دوران شکست احزاب دموکراتیک چپ گرای دهه ۵۰ و ظهور ذهنیت انقلابی نوین در آمریکای لاتین بود که «چه گوارا» و «فیدل» از پیش قراولان آن به شمار می رفتند. درست هم زمان با انقلاب کوبا در پرو، ونزوئلا، برزیل، کلمبیا، گواتمالا و بعدها در جمهوری دُمینیکن، شیلی، نیکاراگوئه، اوروگوئه و مکزیک نسل شورشی نوینی شروع به شکل گیری نمود و از احزاب رفرمیست انشعاب کرد که ریشه در مناطق روستایی و شهرهای پر جمعیت داشت و بنیان های جنبش انقلابی نوین را شکل داد. دانشگاه ها (دانشجویان و اساتید)، کشاورزان، و طبقات حقوق بگیر شهری نقش بسیار عمده و با اهمیتی در شکل گیری موج اول ایفا کردند. همچنین باید به این نکته ی

مهم اشاره کرد که این جنبش ها به صورت موازی و در عین حال همسو با انقلاب کوبا در جریان بودند. ریشه های مبارزات در آمریکای لاتین را می توان در مخالفت عمومی با دیکتاتوری، سیاست های اقتصادی لیبرالی، رشد بی عدالتی ها و نابرابری های اجتماعی و شکست سیاستمدارانی که از روش مبارزه ی انتخاباتی برای فرو نشاندن نا بسامانی ها بهره می بردند دانست. برچسب های بعدی نظیر (کاستروئیست) و یا (گوارائیست) در اساس به جنبش هایی ضمیمه گشت که منشاء آنها بسیار بیش تر و یا هم زمان با انقلاب کوبا بود و یا این که با تفکر و عمل انقلاب کوبا هم سویی داشت. بنابراین «چه گوارا» به الگوی نسل انقلابی نوین و تجلی عینی تفکر و عملی که بخش عظیمی از آن نسل برگزیده بودند بدل شد. استقلال جنبش های مذکور عنصری بسیار مهم در درک همنوایی آن ها با «چه» بود. آنها همه آزادانه بدون محرک ها و انگیزه های مادی یا سوء استفاده ها و دوز و کلک های سیاسی و براساس یک چشم انداز عمومی انقلابی به درک مسئولیت خویش نائل شده بودند. همنوایی بنیادی سیاسی و نظری میان «چه» و موج اول (و به همان نسبت موج های دیگر) انقلابیون به رسمیت شناختن محور بودن آگاهی سیاسی - ذهنیت - در خلق شرایط انقلابی بود. این چشم انداز در تضاد با دیدگاه احزاب کمونیست و سوسیال دموکرات چپ گرا قرار داشت: که در بلوغ شرایط اقتصادی و برای مثال باز تولید سرمایه داری در طول زمان که به شکل گیری طبقه ی عظیم کارگران حقوق بگیر و به تبع آن «تقاضا های آنها» که منتهی به تحول سوسیالیستی می شد سخن می گفتند حرف این چشم انداز آن بود که بر خلاف کسانی که تصور می کنند ائتلاف با بورژوازی ملی در انتخابات منجر به شکل گیری شرایط عینی خواهد شد که در آینده به انقلاب خواهد انجامید، انقلاب اجتماعی چیزی نیست که تنها روی صورت جلسه ها باقی بماند.

و درست بر علیه چنین نگرشی بود که گوارا و نسل جدید انقلابیون اعتقاد داشتند که تحت شرایط آمریکای لاتین امپریالیسم از پیش طبقه و روابط استثمار و استضعاف ملی را خلق کرده است که به خودی خود می تواند به مبنایی برای مبارزه ی انقلابی بدل شود. آن چه مورد نیاز است مداخله ی سیاسی و آموزش برای خلق ذهنیت انقلابی است که برای انقلاب اجتماعی

شرط اصلی به شمار می رود. تاکید «چه» حول محور مسئله امپریالیسم، به مثابه کلیدی برای درک محدودیت های توسعه ی اقتصادی و اجتماعی و محدودیت های ائتلاف با بورژوازی و عدم تاثیر فرایند های انتخاباتی، قرار داشت. از این رو «چه» و نسل او بر «والنتاریسم» و ظرفیت ذهنی انسان برای خلق تاریخ تاکید می کردند. این واقعیت که انقلاب کوبا تنها نود مایل آن طرف تر از ایالات متحده به وقوع پیوسته بود و در دفاع از خود پیروز، و مداخله ی آمریکا را با شکست مواجه کرده بود تاثیر بس عظیم بر تمایلات ذهنی والنتاریستی در چپ انقلابی آمریکای لاتین برجای گذاشت یکی از اعتقادات اصلی اصلاح طلبان آن بود که به دلیل مجاورت آمریکای لاتین با ایالات متحده و به دلیل آنکه در «حوزه ی نفوذ تاریخی» قرار داشت و همچنین به دلیل مداخله ی نظامی ایالات متحده و به دلیل همه ی واقعیت های عینی، انقلاب اجتماعی نمیتوانست با موفقیت روبه رو گردد.

پیروزی و مقاومت انقلاب کوبا بر اساس بسیج انقلابی، سازماندهی و بهره گیری از نیروی نظامی به شکل گسترده ای بحث های والنتاریست ها را در بین موج اول انقلابیون آمریکای لاتین تقویت کرد. این والنتاریسم بعداً در آثار «چه» مورد تاکید قرار گرفت و به سهم خود انقلابیون آمریکای لاتین را تحت تاثیر قرار داد و مسئولیت سنگین و اخلاقی انقلاب کوبا را بر دوش کشید همچنین والنتاریسم «چه» با ظهور نسل جدیدی از انقلابیون در اروپا (فرانسه، ایتالیا، آلمان) و ایالات متحده و با حملات آغازین انقلاب فرهنگی چین به نظام بوروکراتیک تشدید شد. نخستین موج انقلابیون آمریکای لاتین انقلاب در کوبا را تثبیت کردند و البته در چندین کشور از جمله پرو، ونزوئلا و برزیل سرکوب و در کشور های دیگر (کلمبیا و گواتمالا) به مبارزه ی خویش ادامه دادند. نکته ی حائز اهمیت آن بود که این فرایند انقلابی در کشورهای مختلف در مقیاس وسیع تر و در اشکال مردمی تری تجدید حیات پیدا کرد.

موج دوم ۱۹۷۶-۱۹۶۸

مرگ «چه گوارا» در بولیوی نه تنها بر خلاف نظر برخی صاحب نظران و روزنامه نگاران به معنای پایان ماجرای انقلاب در آمریکای لاتین نبود بلکه سرآغاز موج جدید و قدرت مند تر فعالیت های انقلابی بود. موج دوم نیز از تحلیل های «چه» و پیشبینی های او بهره می برد البته شرایط زمانی و مکانی ویژه و همچنین اشکال سازماندهی و تاکتیک ها با فرمول بندی های اولیه متفاوت بود. در بولیوی حلقه ای از نیروهای مردمی و خونتای نظامی ناسیونالیست با هم ترکیب شدند تا صحنه را برای یکی از رادیکال ترین مجالس در تاریخ آمریکای لاتین یعنی مجلس مردمی که اعضای کشاورز و کارگر اکثریت آن را تشکیل میدادند آماده کنند. چنین دستاوردی تنها سه سال بعد از اعدام «چه»، در همان کشوری به دست آمد که منتقدین او معتقد بودند وی برای درگیر شدن در جنگ چریکی در آن ناحیه دچار اشتباه شده است. مشکل آن بود که مجلس انقلابی به مثابه یک دولت موازی در برابر واکنش های سرکوب گرانه ی نظامی قرار داشت که نتیجه ی آن، کودتای نظامی بود که مجلس را منحل کرد و دوران فشار و سرکوب عمومی آغاز شد. در پرو ۱۹۶۷ فرایند رادیکالیزه شدن مشابهی به وقوع پیوست که با حرکت افسران ناسیونالیست ارتش که منجر به برانگیختن مردم و جنبش عمومی گشت آغاز شد و تا اوایل دهه هفتاد ادامه پیدا کرد. در آرژانتین شورش و قیام مردمی که به کوردوبازو مشهور شد صحنه را برای سلسله شورش های شهری و رشد جنبش های چریکی و ظهور جنبش های مردمی رادیکالیزه شده ی سوسیالیستی و ناسیونالیستی آماده کرد. در شیلی ترکیب بسیج مردم در شهرها و روستاها در انتخاب یک رئیس جمهور مارکسیست و آغاز تحولات اجتماعی تجلی پیدا کرد و در مکزیک و اوروگوئه جنبش های مردمی در شهرها و سازمان های چریکی موجودیت رژیم های دست راستی را زیر سوال بردند. پیشرفت هایی از این دست در سراسر قاره بر تحلیل «چه» از بلوغ شرایط در آمریکای لاتین برای انقلاب اجتماعی صحنه گذارد. شکست استراتژیک امپریالیسم آمریکا در ویتنام علت تکیه ی فزاینده ی این کشور به عملیات مخفی و ارتش و پلیس مخفی کشورهای آمریکای لاتین جهت مقابله با رشد جنبش های انقلابی بود. دوره ی پس از ۱۹۶۷ با ظهور عوامل انقلابی جدید (طبقه ی کارگر شهری در آرژانتین، بولیوی، اوروگوئه و شیلی) و

استراتژی های سیاسی باز نگری شده (سیاست های انتخاباتی، چریک های شهری و مبارزه ی عمومی) مشخص می شود. مفاهیم زیر بنایی تمام فرایندهای مذکور، برآمده از چشم اندازی بود که «چه گوارا» ترسیم کرده بود، ایده های «چه گوارا» درباره مداخله ی مستقیم امپریالیستی، بلوغ شرایط عینی و ضرورت انقلاب اجتماعی نقش مهمی در شکل گیری سیاست های موج دوم ایفا کرد.

و درست در همان زمان ایده های «چه» در رقابت با دیگر جریان های فکری (پوپولیسم، مبارزه ی انتخاباتی و میلیتاریسم) قرار داشت که ظرفیت چپ انقلابی را به مقاومت در برابر ضد انقلابیون بی رحم که این موج را در اواسط دهه ی هفتاد به پایان رساندند محدود می کرد.

موج سوم ۱۹۹۰-۱۹۷۷

فشار هایی که توسط واشنگتن و نیروی نظامی اش و همچنین طبقات حاکمه به صورت عنان گسیخته ای اعمال میشد به مرحله ی بی سابقه ای رسیده بود، کشتار جمعی، دستگیری و شکنجه ی ده ها هزار نفر و تبعید اجباری چند صد هزار تن، در آن زمان تنها نیروی انقلابی عمده ای که با قدرت مبارزه می کردند FARK در کلمبیا و برخی گروه های چریکی در گواتمالا بودند. طولی نکشید که پیشگامان جدید در قلب صحنه جای گرفتند اما این بار در آمریکای مرکزی. در نیکاراگوئه ساندنیست ها سوموزا را سرنگون و اقدام به تاسیس یک رژیم رادیکال ناسیونالیست دموکراتیک کردند. بسیج مردمی در گواتمالا و ال سالوادور با برخورد سرکوب گرانه ی دولت مواجه و در نتیجه به تقویت قوای چریکی منتهی گشت. در برزیل نخستین اعتصابات گسترده ی کارگران ذوب آهن و فلز به شکل گیری اتحادیه های مستقل کارگری در صنایع واقع در حومه ی سائوپائولو مهم ترین شهر صنعتی آمریکای لاتین انجامید. در اواسط دهه ی هشتاد جنبش های مردمی به ویژه در مناطق فقیر نشین و آلونک نشین سانتیاگو مبارزه و درگیری شدید خود با رژیم پینوشه را آغاز و هم زمان با آن یک گروه از چریک های شهری به نام جبهه ی ملی مانوئل رودریگز اعلام

موجودیت کرد. برخاستن موج سوم در آستانه ی شکست ایالات متحده در هندوچین بیان گر عدم توانایی مداخله ی مستقیم نیروهای نظامی واشنگتن در آمریکای لاتین بود تحلیل درخشان «چه» از تبعات شکست در ویتنام بر سیاست ایالات متحده، در نیکاراگوئه به اثبات رسید. استراتژی چریکی موفق در شکست سوموزا و موفقیت های FMLN در السالوادور و جنبش چریکی در گواتمالا صحت چشم اندازهای انقلابی «چه» را به نمایش می گذارد.

رشد و روند انقلابی در آمریکای مرکزی و تجدید حیات اپوزیسیون های مردمی در برابر نیروها و حکومت های نظامی منجر به یک تجدید نظر جدی در استراتژی واشنگتن شد و با همکاری بورژوازی لیبرال و یک ارتش از روشنفکران و اخورده ی حقوق بگیر چپ فرمول سیاسی جدیدی برای حفظ نظام اقتصادی - اجتماعی موجود و نفوذ عمیق تر امپریالیسم ارایه کرد و نام «گذار مسالمت آمیز به دموکراسی» را بر آن نهاد.

سیاست های نئولیبرال که توسط حکومت های نظامی آغاز شده بود به میمنت رژیم های مبتنی بر نظام های انتخاباتی جدید گسترش و تعمیق پیدا کرد. تشکیلات دولتی و نظام قضایی دیکتاتور ها پا برجا باقی ماند و به مدد قوانین ویژه ی عفو، جنایت کاران تبرئه شدند. در اوایل دهه ی هشتاد بخش اعظم آمریکای لاتین توسط رژیم های مدنی که قدرت را با نظامیان و واشنگتن تقسیم کرده بودند اداره می شد. بخش غم انگیز در سناریو آن بود که بخش ها و دسته جاتی از نیروهای چپ انقلابی گذشته نیز به ارکستر جدیدی که توسط واشنگتن رهبری میشد پیوسته بودند. سوسیالیست های شیلی و بخش هایی از MIR با دموکرات مسیحی های نئولیبرال ائتلاف کردند MRI بولیوی با آبنز که دست پرورده ی دیکتاتوری بود هم پیمان شد و برخی دیگر که از مبارزه ی چریکی دست کشیده بودند از دولت آلفونس و بعد نم نئولیبرال حمایت کردند. ساندنیست ها با رئیس جمهور دست نشانده ی ایالات متحده چامورو توافق نامه ای امضا کرده و حتی FMLN و UNRG توافق نامه ی صلح را با آن دسته از رژیم های دست راستی امضا کردند که اکیدا هر گونه تحول اجتماعی رادیکال را انکار

می کردند. با این حال شکست و سازش موج سوم انقلابیون و رد نقد انقلابی «چه» از امپریالیسم و کاپیتالیسم نتوانست واقعیت های اجتماعی و اقتصادی بنیادی آمریکای لاتین را نفی کند. برعکس با پرداخت مداوم بدهی ها و کاهش منابع و همچنین خصوصی سازی که منجر به تمرکز ثروت در دست تعداد اندکی و بیکاری ساختاری میشد و از سوی دیگر سیاست های صادراتی که محصولات کشاورزی را بی قدر و قیمت میکرد، شرایط روز به روز بدتر می شد و در این موقعیت بود که شرایط عینی آماده و ظهور نسل جدیدی از انقلابیون، مجدداً بر اهمیت نگرش «چه» مبنی بر تحول انقلابی براساس مبارزه ی فرا پارلمانی صحه گذارد.

موج چهارم از ۱۹۹۰-۲۰۰۰

شکست انتخاباتی ساندنیست ها در ۱۹۹۰ و هماهنگ شدن آنها با سیاست های بورژوازی نشانگر پایان موج سوم سیاست های انقلابی بود. هیچ نقطه عطفی به عنوان سمبل ظهور موج چهارم وجود ندارد اما جنبش های نوین انقلابی در سراسر قاره ظهور یافتند در برزیل جنبش زحمت کشان روستایی بی زمین که از تحلیل طبقاتی و اقدام مستقیم برای اصلاحات در نظام کشاورزی بهره می برد جنبشی مردمی به راه انداخت که هژمونی ننولیبرال را به مبارزه طلبید. در کلمبیا Farc و در رده ی پایین تر Eln حوزه ی نفوذ خود را در نواحی روستایی گسترش دادند. در مکزیک، زاپاتیست ها در چیاپاس، Epr در گوئررو و دیگر ایالت ها و همچنین جنبش کشاورزان در اکسانا همه، مواد خام لازم برای ایده تجدید حیات سیاست های انقلابی، را فراهم کردند. در بولیوی هزاران کشاورز مزارع قهوه و سازمان های کشاورزی در خط مقدم مبارزه با مداخله ی ایالات متحده قرار داشتند و مبارزه ی ضد امپریالیستی را رهبری می کردند. در اکوادور نیروهای مردمی فرا پارلمانی نقش عمده ای در شکل گیری سیاست ها و حتی فرآیندهای انتخاباتی بازی کردند و همین روند در پاراگوئه توسط فدراسیون کشاورزان که توسط رهبران سوسیالیست انقلابی کشاورز هدایت می شد تکرار شد و در گواتمالا CDC و در ال سالوادور Alianza Democratica Compesia کشاورزان را در دوره

ی پس از توافق صلح در جهت مبارزه ی انقلابی برای اصلاحات در نظام کشاورزی سازمان دادند.

این اشتباه فاحش است که «چه گوارا» را به طور برجسته ای با «نبرد مسلحانه» و «جنگ چریکی» ربط داده و بنابراین موج چهارم را به عنوان نوعی گسست و قطع رابطه با کنش انقلابی «چه» ارزیابی کنیم زیرا در حقیقت تداوم بسیار عمیقی میان اندیشه های «چه گوارا» و ظهور جنبش‌های جدید مشاهده می شود.

در این مورد توضیح چند نکته که بیان گر این هم نوایی است ضروری به نظر می رسد. ۱_ اهمیت فراوان آموزش سیاسی برای مهیا کردن طبقات استثمار شده جهت اقدام برای رهایی ۲_ اهمیت اقدام مستقیم، اشغال زمین، مناطق آزاد شده و دیگر موارد مشابه ۳_ به رسمیت شناختن مرکزیت مبارزه ی ضد امپریالیستی و مبارزه بر سر مالکیت ارضی ۴_ نفی ائتلاف با بورژوازی و ضمیمه شدن مبارزه ی مردمی به رقابت های انتخاباتی ۵_ محوریت سیاست های طبقاتی. از این رو به هیچ وجه اتفاقی نیست که برخی از این جنبش ها آگاهانه حرکت خود را الهام گرفته از گوارا و عمل و آموزه های وی می دانند. تصویر «چه» در دفاتر و کلاس های درس تنها بزرگداشت یک شهید انقلابی نیست بلکه نمایشگر پیش قراول «روح» زمانه ی جدید است.

خمیرمایه ی سیاست جدید، شکل گیری و بسط و گسترش تئوری و استراتژی به مثابه فرایند مداوم - یعنی حیات بخشی و ابداع مجدد جنبه های مارکسیستی مبارزه ی طبقاتی و سیاست های طبقاتی در بافت دائماً در حال تغییر و تحول است - همانطور که «چه» اعتقاد داشت به هنگام مطالعه ی مارکسیسم باید مفاهیم تحلیلی کلیدی را استنباط کرد و سپس آن را با تجربه ی عملی تطبیق و اصلاح کرد. نه «چه» با یک شبکه ی نظری پیچیده و بسط یافته عمل می کرد و نه جنبش‌های انقلابی جدید، همچنین هیچ یک از آن ها فقط سر هم کننده ی ایده هایی که در حین عمل به دست آمده بود (اول عمل بعد تئوری) نبودند. بلکه نخست با ابزار مشخص و معین تحلیل

طبقاتی آغاز کرده و سپس آن را در شرایط و واقعیت های عینی کشورها جهت رشد و گسترش اقدام اجتماعی به کار می بستند. بنابراین «مارکسیسم کاربردی» از یک محتوای نظری قوی (نه نگرش اتوپایی یا مطلق) برخوردار است که بر اساس طبیعت عینی گروه های اجتماعی (سرخپوست ها، کشاورزان و غیره) که به مدد آن ها جنبش ها پدیدار می شوند بنیان نهاده شده است. درست شبیه «چه» گروه های انقلابی جدید دترمینیسیم مکانیکی و تئوری های (مرحله بندی شده) را که مورد پسند چپ گرایان و چریک های وخورده است رد می کنند و درست مانند «چه» جنبش های جدید ضمیمه کردن مبارزات مردمی به «دموکراسی تثبیت شده» را انکار می کنند آن ها رهبری ایدئولوژیک چپ های وخورده که از تحول اجتماعی به مدرنیزاسیون رو کرده اند را قبول نمی کنند و درست شبیه «چه» آن ها برابری و عدالت اجتماعی و پایان استثمار را به مثابه عناصر کلیدی رشد و توسعه ی نیروهای مولد ارزیابی می کنند.

هم «چه گوارا» و هم «فیدل کاسترو» باور داشتند که «شما نمی توانید سوسیالیسم را با علامت های دلار در چشم های مردم بسازید.» از این رو MST زاپاتیست ها و بخش های دیگر موج چهارم در این باور سهیم اند که چیزی که تعیین کننده است اخلاقیات بوده و این رفتار اخلاقی رهبران و فعالین است که الگوی جامعه ی نوین به شمار می رود تاکید بر همبستگی اجتماعی و ارزش های اجتماعی که در تفکر و عمل «چه» نقش محوری داشت در سبک زندگی ساده و در شرایط زیستی برابر رهبران و کادر های موج چهارم مشهود است.

بی شک تفاوت هایی در تئوری و عمل «چه» و موج چهارم موجود است. جنبش های جدید، ساختاری از پایین به بالا دارند و فعالیت های نظامی بیشتر منوط به شرایط هستند اما تفاوت های بیشتر در حوزه ی نظری به چشم می خورند. تفاوت در نوع اقدامات «چه» و جنبش های انقلابی امروز را باید در بافت جدید جستجو کرد باید در نظر گرفت که در برخی موارد فرصت هایی وجود دارد که بتوان به مدد آن به صورت قانونی ائتلاف های اجتماعی را سازمان داد و اشکال مبارزه را با یکدیگر ترکیب کرد و

از اقدامات سرکوبگرانه ی دولتی و توانایی آمریکا برای مداخله‌ی نظامی احتراز جست. شرايطی که بیشترین شباهت به زمانه ی «چه» دارد را می توان در کلمبیا، پرو و مکزیک یافت - رژیم‌های دیکتاتوری که در لباس نظام های انتخاباتی فاسد آلوده به رشوه خواری حکومت می کنند و در آن ترور دولتی و نظامی گری با نفوذ عمیق نهاد های اقتصادی و نظامی امپریالیستی همراه گردیده است. نهایت این که حداقل در بافت کنونی شرایط سیاسی، علی رغم این که جنبش ها با روح انقلابی عمل «چه» به راه خود ادامه می دهند اما سبک ها و شیوه های متفاوت و گوناگونی را در سیاست هایشان اتخاذ می کنند.

نتیجه

سیاست های «چه» بازتاب و به همان نسبت سنتز تفکر و عمل سیاسی یک نسل است اما آن تفکر و عمل و به ویژه جنبه های تحلیلی و روح انقلابی آن از لحظه ای ویژه گذر کرده و با هر یک از امواج انقلابی تشدید گردیده است. تجارب انقلابی در آمریکای لاتین بازتاب فراز و نشیب ها و مبنا های منطقه ای متغیر نظیر تجارب خود «چه» در گواتمالا، کوبا و بولیوی بوده است. نکته تنها درگیر شدن در جمع و تفریق های ساده انگارانه ی واقعیت ها یا تعاریف جهانی حاضر و آماده نیست «چه» این رشد غیر مترقبه را به مثابه ی بخشی از واقعیتی که در آن مسئله ای جدی لحظات اوج را فتح کرده بود می نگریست و سعی می کرد درس هایی برای آینده از آن بر کشد. او یک فرد اتوپیایی نبود بلکه یک فرد معتقد به ماتریالیسم تاریخی بود، گذشته باید برای کاربردش در تحول دنیای کنونی تحلیل می شد.

با این که «چه» مطمئناً یک ماتریالیست بود او در عین حال باور داشت که آگاهی وجود را تعیین میکند این رابطه براساس این مفهوم قرار داشت که شرایط ذهنی و عینی در یک رابطه‌ی درونی دیالکتیکی مداوم با یکدیگر قرار دارند و این تنش میان کنش ذهنی و واقعیت عینی همیشه در تفکر و عمل «چه» حاضر بود.

جنبش‌های انقلابی امروز در آمریکای لاتین انعکاس دهنده‌ی عمل دیالکتیکی «چه» هستند. آن‌ها بدبینانی که اعتقاد دارند روند جهانی شدن، نظم نوین جهانی نئولیبرال را تحمیل می‌کند طرد می‌کنند آن‌ها حقایق را خلق می‌کنند، آلترناتیو هایی که برای کارگران شهری و روستایی از طریق شرکت‌های تعاونی، ابتکارهای مردمی و مناطق آزاد شده‌ی کار و غذا به ارمغان آورد. آن‌ها در جستجوی تعریف اقتصادی نوین هستند که پیشرفت‌های محلی را تعمیق و گسترش بخشد و سلطه‌ی امپریالیستی را محو کند. انقلابیون جدید این ایده را که با فروپاشی کمونیسم، سوسیالیسم مرده است انکار می‌کنند امروز اقدامات آن‌ها بیان‌گر ایده‌های سوسیالیستی است که با جوامع، تعلقات انقلابی و واقعیت اجتماعی‌شان وفق داده شده است.

شاید بیش‌ترین سهم «چه» در جنبش‌های انقلابی معاصر تفکر انترناسیونالیستی وی بود. یعنی این شناخت وی که امپریالیسم در همه جا هست و استثمار را در هر ذره از خاک زمین سازمان داده و در دور افتاده‌ترین روستاها مداخله‌ی نظامی کرده و مطلوب‌ترین اقدامات فرهنگی را تحت شعاع خویش قرار می‌دهد. برای «چه» تصمیم برای عملی کردن جنگ چریکی در بولیوی اختیاری نبود - بولیوی در قلب آمریکا قرار داشت - نقطه‌ای که از آنجا عمل انقلابی سراسر آمریکای لاتین را تحت شعاع قرار می‌داد.

جنبش‌های امروز انترناسیونالیسم هستند و به سوی خلق ائتلاف‌ها، شبکه‌ها و سازمان‌های بین‌المللی پیش می‌روند. زاپاتیست‌ها یک شبکه‌ی بین‌المللی دائم را سازمان داده‌اند. MST نقش بسیار مهم و ضروری را در پیشبرد CLOC (کنفدراسیون کشاورزان آمریکای لاتین) بازی می‌کند روح انترناسیونالیسم «چه» پاسخ جنبش‌های انقلابی کنونی به فرایند جهانی شدن سرمایه‌داری امپریالیسم است. سی سال بعد از «چه» افسانه‌ی انقلابی او در اشکال سازمانی گوناگون و نسل جدیدی از رهبران به حیات خویش ادامه می‌دهد. تمهیدات امپریالیستی در شکل خصوصی‌سازی دارایی‌های عمومی، تصاحب منابع طبیعی، استخدام نیروی کار ارزان

و اخراج کشاورزان از زمین هایشان مقاومت عمومی را از شهر های آرژانتین تا مزارع برزیل، بولیوی و پاراگوئه تا ارتفاعات اکوادور تا جوامع کشاورزی بومی مکزیک برانگیخته است. «چه» در ذهن و روان مردم حضور دارد و در تفکر و عمل رهبران انقلابی نوین تجسم یافته و آن ها نیز آن را به هنگام مواجهه با خطرات و مشقات با چریک ها تقسیم می کنند. CIA ممکن است یک انسان واقعی را کشته باشد اما افکار او امروز سیاست، اخلاق و فرهنگ را بیش از هر زمان دیگری در بر گرفته است.»

منابع

_خاطرات بولیوی، ارنستو چه گوارا، برگردان بهمن دهگان، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۸۷

_زندگینامه مصور چه گوارا، گردآوری و تدوین: فرناندو دیه گو گارسیا و اسکار سولا، متن: ماتیلده سانچس، برگردان گیتا گرگانی، انتشارات کارون، تهران ۱۳۸۵

_فیدل کاسترو و مذهب، فری بتو، ترجمه سرویس خارجی روزنامه اطلاعات، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۶۸

_چه گوارا به روایت فیدل کاسترو، دیوید دوچمن، برگردان سیمین موحد، انتشارات بیدگل، تهران ۱۳۸۲

_اسطوره عصیان، چه گوارا سخن می گوید، به کوشش جوزف هنسن، برگردان اسدالله امرایی، نشر گل آذین، تهران ۱۳۸۳

_اصول کلی جنگ های چریکی، ارنستو چه گوارا، بازنویسی: آریا فروهر، ناشر الکترونیک: وبسایت آوای بوف

_زنان و انقلاب کوبا، برگردان فروزان گنجی زاده، انتشارات پروین، تهران ۱۳۸۲

_فیدل کاسترو، نوربرتو فوننتس، مترجم علی اکبر عبدالرشیدی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۸۶

تاریخ روابط آمریکا و شوروی، پیتر جی بویل، مترجمان: غلام رضا بابایی و محمد رفیعی مهر آبادی، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، تهران ۱۳۸۶

بیست کشور آمریکای لاتین، مارسل نیدر گانگ، مترجم محمد قاضی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۸

خاطرات سفر با موتور سیکلت، ارنستو چه گوارا، برگردان رضا برزگر، نشر اجتماع

چه گوارا، اندرو سینکلر، برگردان حیدر علی رضایی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۰

حد دوام در بولیوی، آنتونیو واسکوئز ریناگا، مترجم حسین اقدامی، باشگاه ادبیات

کوبا و سوسیالیسم، گرد آوری و ترجمه: اسد عظیم زاده، نشر چشمه، تهران ۱۳۷۹

میراث انقلابی چه گوارا، اولیویه بزانشن-میشل لوی، برگردان: نیکو پورورزان، نشر آلترناتیو ۱۳۹۱

مجموعه اشعار استاد خلیل الله خلیلی، به اهتمام.. ناشر: کتابفروشی خاور، ۱۳۶۹

کوبا، چه گوارا و مسئله سوسیالیسم در یک کشور، ران آگوستین، برگردان هومن کاسبی، کتابخانه گرایش مارکسی، ص ۵-۴

پدیده‌ای جدید در آمریکای لاتین، سخنرانی ارنستو چه گوارا در نخستین کنگره جوانان آمریکای لاتین، برگردان: بابک پاکزاد

_ تصویر سوررئال یک چریک، مصاحبه علیرضا رفوگران با سیرو
بوستنس Vista News Hub، جمعه، ۱۱ آذر، ۱۴۰۱ / 2
December, 2022

_ کوبای انقلابی و میراث فیدل کاسترو - ژاکوبن، برگردان: حمید
ذوالقدر، وبسایت اخبار روز، سه شنبه، ۳۱ خرداد ۱۴۰۱

_ مائو زدون و ارنستو چه گوارا، یک گفتگو، شهاب آتشکار، انتشارات
میر

منابع عکس ها

زندگینامه مصور چه گوارا _ پملمنت جذام _ فیدل کاسترو _ اسطوره
عصیان
ویکی پدیا و ...